

استراتژی سوسیالیستی و چپ آنارشیستی؛ پارلمان و شورا...

توضیحی مختصر

الف - این نوشته ترجمه گفتاری ویدئویی به زبان کوردی است که چندی پیش اینجانب در یوتیوب قرار دادم. نظام زکریائی در تایپ و ترجمه بخش‌های زیادی از این مطلب مرا یاری نمود که از ایشان سپاسگزار هستم. اما همچنانکه خواهید دید این مقاله از لحاظ رعایت نظم و ترتیب موضوعات و قواعد دستور زبان، نسبت به یک متن نوشتاری معمولی دارای کاستی-هائیکست. علت اینستکه اولاً متن اصلی بصورت گفتاری است و ثانیاً خواسته‌ام ترجمه فارسی در انطباق صددرصد با متن کوردی باشد. (بنابراین تاریخ انتشار این نوشته را نیز همان تاریخ پخش ویدئو ذکر کرده‌ام)

ب - یک جا در نقل قولی از لنین، بجای چهار سال اشتباهاً پنج سال گفته‌ام که در این نوشته آنرا تصحیح کرده‌ام. جملات و عباراتی چند نیز به متن اولیه اضافه کرده‌ام که آنها را در داخل علامت [کروشه] قرار داده‌ام.

ج - دیدگاهی که من در این گفته‌ها دنبال میکنم برای کسی که احتمالاً به نظرات انتقادی اینجانب طی ده-بیست سال اخیر توجه کرده باشد، ناآشنا نیست. بحث «شورا یا پارلمان» را نیز سالها پیش طی سمیناری در جمع «روند سوسیالیستی کومه‌له» ارائه دادم. از هر فرصتی نیز برای بحث و گفتگو با مبارزان چپ نسلهای قبل و پس از انقلاب حول موضوعات این نوشته بهره گرفته‌ام (از جمله زنده‌یاد یدالله خسروشاهی)... منظور اینست که مطالب مطرح شده، نکاتی خلق‌الساعه و در راستای مذاق این یا آن گروه و دنباله‌روی از «جو غالب» و چپ و راست‌زدن‌های عافیت‌طلبانه نیست بلکه در منتهای قدرشناسی و احساس مسئولیت نسبت به تاریخ گذشته و سرنوشت مبارزات نسلهای آینده است. هم از اینروست که آن کسانی که پس از انتشار ویدئو، مرا از موضع «چپ» مورد حمله قرار دادند رنج بیهوده بردند؛ زیرا بجز ارائه مدارک تازه در اثبات نظرات و قضاوت‌های اینجانب کار دیگری نکردند (و از این بابت باید از آنها تشکر کنم).

چو خواهی که گویی نفس بر نفس نخواهی شنیدن مگر گفت کس صد انداختی تیر و هرصد خطاست اگر هوشمندی یک انداز و راست

شعیب زکریائی

25 ژوئیه 2019

گرامیان! همان طور که میدانید سالهاست صحبت از ضرورت اتحاد چپ‌های سوسیالیست در جریان است و در ارتباط با شرایط، گفتگوها گاه تند و گاه کند میشوند و در این اواخر که حرکات توده‌ای در ایران گسترش یافتند، این ضرورت بیشتر احساس شد و انتقادات و تحلیلها در این باره جدی‌تر و پرحرارت‌تر شدند. عده‌ای تصور میکنند که علت این تفرقه‌ها جاه‌طلبی، خودخواهی، تک‌روی و ارزش‌ندادن به اتحاد، کم-تحملی و ازاین قبیل است و در نتیجه با مقداری نرمش و گذشت مساله قابل حل خواهد بود. عده‌ای دیگر نیز اصل مشکلات را در اختلافات سیاسی می‌بینند که میتوان آنها را در چپ و راست خلاصه کرد و بدیهیست دو موضع متضاد را نمیتوان با هم سازش داد. عده ای نیز میگویند گیریم چپها در خارج کشور متحد شوند، چه سودی برای حرکات در داخل کشور خواهد داشت... خلاصه انواع قضاوت‌ها و نگرشهای گوناگون در

عرصه گفتگوها وجود دارد و البته هرکدام از آنها گوشه ای از واقعیات و حقایق را در خود دارند. اما بعد از این همه سال پس از این همه جدلها و جنجالها همانطور که میدانید نه تنها کوشش هیچ فرد و گروه و جریانی در این باره به نتیجه مطلوب نرسیده است، بلکه حتی احتمال ازهم گسیختگی‌های دیگر نیز می‌رود... بنابراین آیا این ناکامی‌ها این را به ما گوشزد نمیکند که باید پرسشهای بنیادی‌تر و همه‌جانبه‌تری به میان آوریم؟

نیازی به گفتن نیست که اینجانب نیز- مانند فردی از خانوادهٔ چپ عموماً و کومه‌له خصوصاً - از این پراکندگی‌ها و خودویرانگری‌های پیش آمده نگران بوده و به سهم خود در جستجوی علت‌ها بوده‌ام و برای یافتن راه حل با بسیاری از رفقای قدیم و جدید بحث و گفتگو داشته ایم... در این رابطه من بر این تاکید کرده‌ام که باید برای خلاصی از این وضعیت یکم - کوشش کنیم گفتمانی جدید ارائه دهیم؛ دوم- بحثها باید فراحزبی و فراتشکیلاتی باشند؛ سوم- باید علنی و روبه مردم و چهارم - باید با جسارت و شهامت، بدون نگرانی از اتهام و برچسبهای این و آن و همینطور بدون برچسب‌زدن به دیگران کار خود را به پیش برد. به این ترتیب این جانب نیز به سهم خود بر اساس معیارهای فوق‌الذکر کوشش میکنم وارد این بحث شوم که در ادامه‌ی مباحثی است که در ویدئوی پارسال منتشر کردم؛ بحثی که از نظر من حتی هنوز وارد مقدمات آن هم نشده ایم.

قبل از هر چیز توضیحی را لازم میدانم؛ اینکه انتقادات من روی چپها متمرکز است نه راستها. روی چپ- هائی که هویت خود را علیه سرمایه داری و خواهان سوسیالیزم تعریف میکنند نه آنهایی که از چپ و سوسیالیزم خداحافظی کرده و فرمان را در جهت ایدئولوژی بورژوازی چرخانده‌اند. برای نمونه آن سازمانها و افراد قدیمی کومه‌له که اکنون تفاوتی با حزب دمکرات ندارند و به تخریب گذشتهٔ کومه‌له کمر بسته اند و برخی آنچنان پرده‌ها را دریده‌اند که حتی برای نمونه میگویند در برافروختن جنگ بین دمکرات و کومه‌له، کومه‌له نیز خطاکار بود زیرا علیه حزب دمکرات تبلیغ میکرد؛ و بدین ترتیب به قتل و جنایت سیاسی و عقیدتی مشروعت میبخشد! و یا بعضی در اعلام آمادگی برای وابستگی به این و آن به هیچ پرنسپی پایبند نبوده و عکس کاک فواد را بر پرچم آمریکا نصب میکنند. [و یا اگر رژیم فاشیستی گوشهٔ چشمی به آنها نشان میدهد « از هول حلیم در دیگ می‌افتند» و به مسخرهٔ شکنجه‌گران دون‌پایهٔ رژیم تبدیل میشوند]... نقد اینها در جای دیگر است و من به سهم خود در این باره نیز کوتاهی نخواهم کرد. در همان حال لازم است این را نیز بگویم که یکی از انتقادات من از چپ این است که با راهی که در پیش گرفته است دائماً خوراک برای جبههٔ راست تهیه کرده و نیروی انسانی و معنوی برایشان فراهم میکند! در مقاطع و محدوده‌هایی انسان میتواند این را مشاهده کند که این راست و چپ ما مؤلفه‌های متضاد پدیده‌ای واحدند. هر دو، یکی از راست و دیگری از «چپ» به قلع و قمع بنیادهای حرکت تاریخی کومه‌له کمر بسته اند... هرکدام مطلوبیت خود را از روی بدی دیگری اثبات میکنند؛ گویی هیچ‌کدام بدون وجود دیگری قادر به ادامهٔ حیات نیستند؛ هرکدام عیب و ایرادهائی (اکثراً به جا) از تشکل مقابل خود گوشزد میکنند که حقانیتی به موضع این یکی میبخشد. تک تک این سازمانها حالتی و وضعیتی شبیه یکدیگر از خود پدیدار می‌سازند؛ همچون مجموعه‌ای از جریان راستی که لباس چپ به تن کرده و چپی که آمادهٔ حرکت به سوی راست است. حتی بسیاری اوقات انسان به شک می‌افتد که طرف مدعی چپ‌بودن از اینکه طرف دیگر به راست چرخیده خوشنود است!... چنین حالتی سالهاست در میان تمام شاخه‌های کومه‌له پدید آمده و شاید کل تاریخ چپ هم این پدیده را از خود نمایانده است. چنین قانونمندی‌ایست که پس از هر انشعاب، بخش

چپ همچنان آمادۀ زایش مجدد راست و چپ دیگریست که حتی گاه هردوی آنها از نگاه یک فرد بی طرف چپ به شمار می آیند ولی یکدیگر را به راست روی توصیف میکنند!

حال پس از این ملاحظات اجازه دهید اولین پرسش خود را مطرح سازیم؛ اگر اختلاف سیاسی و برنامه ای و پافشاری بر پرنسپها یا زیرپا گذاشتن آنها علت تفرقه هاست (که ظاهراً نیز چنین است) پس چرا پس از این همه اتفاقات و تجربیات تمامی ندارند و هر بار این جدائیها تکرار میشوند و یک به دو تبدیل میشود و دو به چهار و همینطور الی آخر؟!

چرا که اگر جامعه را به طور کلی در نظر بگیریم، یک جامعه داریم؛ اگر طبقه را در نظر بگیریم قرار است از طبقۀ کارگر دفاع بکنید و همه نیز میگویند انحلال سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم را خواهیم... درست است که جامعه از طبقات و اقشار گوناگون تشکیل شده و در میان هر طبقه ای نیز سیاستها و تشکلهای نسبتاً متنوع میتوانند پیدا شوند؛ اما اگر به احزاب کشورهای دارای آزادیهای سیاسی نگاهی بیفکنیم - که اگر بخواهید هزار حزب سیاسی نیز تشکیل دهید هیچ کس مانعتان نخواهد شد - خواهیم دید آن احزابی که پایگاه توده ای دارند و سرنوشت سیاسی و اقتصادی جامعه در دست آنهاست تعدادشان به شماره انگشتان دست نمی رسد و تازه هنگامی که منافع طبقاتی یا برنامه ریزی سیاستهای کلان مطرح میشود، از دو سه جبهه بیشتر نیستند! در حالی که آن اندازه که در میان چند صد یا فرضاً چند هزار نفر از چپهای ما تفرقه سیاسی و تشکیلاتی وجود دارد در میان اجتماع دهها میلیونی مشاهد نمیکنیم! آیا این واقعیت این حقیقت را روشن نمیکند که اختلافات درون چپ ما - برخلاف ادعاهایی که میشود - در بسیاری موارد از مسائل جامعه و چگونگی حل اجتماعی آن مسائل نشأت نگرفته بلکه حاصل مخاصمات ذهنی و مشکلاتیست که ارتباط مستقیمی با جامعه و حرکات واقعی پدیده های اجتماعی ندارد؟ زمانی که جامعه در بعد منطقه ای و جهانی انواع تغییرات را به خود دیده است و ما همچنان با تحلیلهای مطلوب خود با آنها روبرو میشویم و ذهنیات را به جای واقعیات مینشانیم و به تکرار بی نهایت شعارها دلمان خوش است، بدیهیست که هر لحظه فکری را اختراع میکنیم و ایرادی درطرف مقابل پیدا میکنیم و فکر و خیال هم که مرزی نمی شناسد و با هر خیالی میتوان حزبی "واقعی" (در حقیقت محفل یا فرقه ای چند نفری یا چند ده نفری) ساخت! و سپس هنگامی که این فرقه های جدا از جامعه نمیتوانند ارتباطی زنده و روبه رشد با توده ها برقرار کنند، خود فرقه به موضوع اصلی کار خود بدل میشود و حتی به حالتهای مالیخولیائی در تخاصم باخود و خودویرانگری می رسد؛ این شاخه به "شورای نگهبان" آن یکی و جمع دیگری به شورای نگهبان این یکی و آنها را دیگر بدل میشود و همینطور تا بینهایت...

مختصر بگوییم، آنچه من مشاهده میکنم میتوان بیشتر به نگرشهای ایدئالیستی و فرقه بازی آنارشیستی وصفشان کرد تا اختلافات سیاسی و برنامه ای روشن و جاافتاده زمینی؛ آنگاه در اینجا و آنجا با چاشنی خود بزرگ بینی، شهرت و مقام طلبی، بی مسئولیتی، حرف زدن تنها به خاطر اینکه حرفی زده باشی، برچسب و بهتان زدن به این و آن و از این قبیل در هم آمیزید ببینید که چه ملقمه ای حاصل خواهد شد! (من در گذشته گاهی برای این چپ عنوانهای "کمونیسم اشرافی" و "کمونیسم شرقی" بکار برده ام؛ منظورم از کمونیسم اشرافی این است که همچون نخبه ای در «بالا» بدون توجه به رنج و مرارت زحمتکش همواره نسخه انقلاب برایشان صادر کنید. از کمونیسم شرقی نیز منظورم این است که به نام کمونیسم به سوی تحمیل دیکتاتوری بر مردم حرکت کنید.)

از نظر من به‌ویژه دو عامل نیز این ذهنی‌گری و فرقه‌گرایی را تشدید کرده است. یکی در بعد جهانی، تسلط جریان راست بر جریان چپ در سراسر دنیا (و انعکاس شکست در درون صفوف خودی نیز روشن است) دوم در بعد منطقه‌ای، قلع و قمع شدن به دست فاشیسم اسلامی، خیانت بخش بزرگی از چپ (عمدتاً فدایی اکثریت که به دنبال حزب توده رفت) و سرانجام مهاجرت اجباری و دراز مدت بخشی پرشمار از چپ و قطع ارتباط مستقیم آن با جامعه پیشین. چنین وضعی سبب گشته است که مداوماً کسانی به سوی تسلیم کامل به بورژوازی و تکفیر سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها گام بردارند و بخشی نیز چنان که گویی طی این صد سال چیزی روی نداده باشد به تکرار طوطی‌وار شعارهای همیشگی پناه ببرند و از این طریق همچون فرقه‌های دچار تخذیر دینی، رضایت خاطری روحی برای خود فراهم کنند... البته بخشی نیز بدون فراموش کردن آرمان سوسیالیستی خود به دنبال راه و نگرشهای دیگرند (که من خود را در این بخش میبینم یا - از آنجا که من هم در این خانواده چپ بوده‌ام - بهتر است بگویم کوشش میکنم و امیدوارم که خود را در این بخش پیدا کنم). در اینجا همانگونه که گفتم بحث من روی آن چپ شعارمسلك است که اگر به- خوبی و همه‌جانبه مورد نقد قرار نگیرد و اشتباهاتش روشن نشود سرانجام نتیجه فعالیت‌هایش همچنان به سود جریان راست و حاکمیت بورژوازی تمام میشود.

نزدیک کردن و متحد ساختن چنین طیف پراکنده‌گشته‌ای از چپ همانگونه که تجربه نشان داده نه با ابراز محبت و نصیحت‌های خیرخواهانه شدنی است و نه از طریق ساختن گروه و دارودسته‌هایی که به مقابله و جدال با آن دیگرها روی آورد. زیرا این بدان معناست که با همان معیارها و با همان شیوه‌ها و نگرش‌هایی که تا کنون مرسوم بوده به جنگ پدیده‌ای بروید که خود نتیجه همین شیوه‌ها و نگرش‌هاست. هم از اینروست که عرض میکنم که گفتمان تازه‌ای لازم است، گفتمانی که به دنبال هیچ منفعت مادی، مقامی و تشکیلاتی و فرقه‌ای نبوده، خود را از این وضعیت خلاص کرده و در جستجوی تغییرات بنیادی در نگرش‌ها باشد و بدون اینکه آرمان شریف و انسانی خود را فراموش کرده باشد، بتواند در همان حال همه چیز را زیر سؤال ببرد و در برابر انتقادات غیرمحافظه‌کارانه و در همان حال مسئولانه قرارشان دهد...

اما انجام چنین امری کار یکی دو نفر نبوده و در واقع همچون کلاف سردرگمی است که کار فراوان و مداوم و همه‌جانبه می‌طلبد. براین اساس من هم تلاش میکنم تا بلکه روزنه‌ای یا خرده‌روزنه‌هایی از این بحث را باز کنم. آیا چپ ما این استعداد و توانائی را برای انجام چنین کاری دارد؟ من به هم‌نسلان خودم چندان خوشبین نیستم و بدیهیست آنرا ناممکن نیز نمیدانم. اما به نسل جدیدی در ایران و بویژه در کوردستان امیدوارم که از یک سو میراث‌دار و پرچم‌دار آن جنبش مملو از آزادیخواهی و قهرمانی‌های بی‌نظیر کومه‌له بوده و از سوی دیگر شیوه کار و فکر و نگرش بقایای نسل ما راضیشان نمیکند و مسئولانه در جستجوی گفتمان و برنامه‌ای نو هستند... اما چرا از چپ نسل ما چنین انتظاری کمتر واقع‌بینانه است؟..

همانطور که میدانیم با نگاه به چپ‌ها از خوب و بد، از رادیکال و نیمه‌رادیکال و از این سو تا به آن سو یک چیز مشترک است؛ آنهم اینست که هریک خود را سوسیالیست و کمونیست واقعی میدانند و کمونیسم دیگران را معیوب و سروپا شکسته به شمار می‌آورد!... روی این موضوع فکر میکردم تا سرانجام سؤالی به ذهنم خطور کرد؛ اصلاً آیا حزبی وجود دارد که سوسیالیست و کمونیست واقعی باشد؟... برطبق فلسفه ماتریالیستی مارکس (که من هم بدان معتقدم) حزب کمونیست زمانی میتواند واقعی باشد که مشغول برپا کردن و ساختن جامعه سوسیالیستی و کمونیستی باشد، و میبینیم در حال حاضر چنین پدیده‌ای در هیچ کجای این جهان موجودیت ندارد. درحقیقت این نامیست در خدمت اعلام آرمان نهائی. عمل کنونی‌ات چیزی دیگریست غیر از آرمان نهائی، که هم میتواند از آن هدف نهائی تأثیر بگیرد و هم میتواند تحت

تأثیر نیروهای فعاله سیستم سرمایه‌داری باشد. آنچیزی که در انتخاب آن صاحب اختیار هستی یعنی آرمان نهائیت که رهائی از هرگونه ستم و تبعیض است، بدینگونه در زمان حال میتواند نمود یابد و همچون رهنمای هر لحظه از فعالیت سیاسی و اجتماعی شما عمل کند که در هیچ حرکتی چه فردی، چه تشکیلاتی به دنبال زورگوئی به توده‌ها و تبدیل شدن به قشری مافوق مردم نباشید (کومه‌له زمانی چنین بود). اما در عین حال آن چیزی که در اختیار تو نیست - مانند بقیه مردم - زندگیت، فکرکردنت، هر حرکت روزانه‌ات زیر فشار و بمباران تمام پدیده‌های دنیائست که در آن زندگی میکنی. تا زمانی که سیستم سرمایه‌داری حاکم باشد، تمام پدیده‌ها و حرکت‌هایی که از این جامعه می‌جوشند مهر قانونمندیهای این نظام را بر خود دارند، حتی آنهایی نیز که خود را علیه سیستم تعریف کرده‌اند! یعنی هر حرکتی علیه سرمایه‌داری نیز از همه‌سو و به هر شکلی در معرض ذوب شدن و از نو تبدیل شدن به چیزی بی‌فایده یا وسیله‌ای در خدمت سرمایه‌داری قرار دارد اگرچه در ظاهر ادعای گذشته خود را هم تغییر نداده باشد. این حکم نه تنها در مورد سازمانها و احزاب چپ و سوسیالیست صدق میکند بلکه در سیستمی سوسیالیستی نیز که حاکمیت طبقه صاحب سرمایه را سرنگون کرده باشد کارکرد خود را دارد. لنین در نوشته «دولت و انقلاب» میگوید «در دوران کمونیزم (منظورش فاز اول کمونیزم یعنی سوسیالیزم است) نه تنها حق بورژوازی بلکه دولت بورژوازی هم تا مدت معینی باقی میماند - منتها بدون بورژوازی!». و لنین زمانی چنین نظری را مطرح کرده است که این تجربه صدساله‌ای را که در اختیارماست ندیده بود! من نمیخواهم آن شیوه قدیمی برای اثبات نظر خود را بکار گیرم که در میان چپ‌ها مرسوم بوده، یعنی آوردن نقل قول از رهبران جنبش سوسیالیستی بعنوان معیار درستی و نادرستی نظرات و دیدگاه‌ها. در اینجا من تنها میخواهم این را نشان دهم که ما تا چه اندازه از عمق نظرات این انسانهای بزرگ دور بوده و هستیم .. و اعمال و رفتاری ازما سرمیزند که گوئی نه تنها هشدارهای این انسانها تأثیری برما نداشته بلکه گویا این افزون بر صدسال تجربه - های بزرگ نیز اصلاً روی نداده باشند! در واقع دیدیم آن دولتهای سوسیالیستی‌ای که لنین آنها را «دولت بورژوازی بدون بورژوازی» می‌نامد، به دولتهای به سرکردگی بورژوازی تبدیل شدند؛ طبقه بورژوازی کدام بود - بدیهیست اقشاری از همان احزاب و مدیران دولتی و نظامی بودند که در رأس حکومت قرار گرفتند. دیدیم که آن احزاب با آن عظمت و با آن محبوبیت و توان زیرورکردن تاریخ بشر سرانجام سر از سرمایه‌داری درآوردند؛ پس آیا این چپ ما نباید از خود سؤال کند با کدامین «اکسیر کمونیستی» به اسفندپار روئین‌تنی بدل شده که هیچ فوت‌وفن و قانون سرمایه‌داری‌ای نمیتواند آنرا به زانو درآورد؟.. به یک لحاظ این تفرقه‌ها ازاین سرچشمه میگیرد که گویا اکسیری «علمی» موجود است (خواه از مارکس باشد، خواه از «مارکس‌های زمانه») که هم «انحرافات» گذشته را برما آشکارمیسازد و هم «منحرفین» کنونی را؛ و با مرزبندی در برابرشان و خلاص شدن از ناخالصی‌ها، دیگر سوسیالیزم‌مان ضمنت شده است! ایدآلیسم و ذهنی‌گرایی‌ای کم‌نظیر یا بی‌نظیر در این دیدگاه وجود دارد؛ از ادعای ماتریالیست بودن سراز ایدآلیسم تمام عیار درمی‌آوریم. کسی از خود نمی‌پرسد که آخر سوسیالیسم مانند هر پدیده اجتماعی دیگر با نیروی انسانی پدید می‌آید؛ خوب شما از طریق این «خالص شدن»‌ها که دائماً کوچک و کوچکتر میشوید، مگر یک روح ابدی سوسیالیزمی از این پدید آورد! در واقع اگر به سازمانهای موجود نگاهی بیفکنیم، خواهیم دید نه تنها از ناخالصی‌های غیرکمونیستی رها نشده‌اند، بلکه کم و بیش انواع نموده‌های مربوط به جامعه سرمایه‌داری را از خود بروز میدهند: می‌خواهد خود را از ناسیونالیزم خلاص کند، سر از کمالیسم و شوونیسم ملی در می‌آورد. قرار بود به توده‌ها دروغ نگوید، میبینیم که با خود نیز ناراست است و پس از وعده‌دادنهای هرازچندگاه سرنگونی رژیم اسلامی، از اواخر قرن بیستم - پس از اینکه در خیال حکومت اسلامی را سرنگون

کرد - به بدیل حکومت اسلامی تبدیل میشود! قرار بود که مظهر رفاقت و شرافت سیاسی باشند؛ اسرار مخالفشان را برای حکومت صدام افشا میکنند زیرا آنها گویا ناسیونالیست بودند و اینها کمونیست برحق! (این کار ناشرافتمندانه و خطرناک و مشمئزکننده را با رفتار مارکس و انگلس مقایسه کنید که سالهای سال انتشار یکی از مهمترین اسناد جنبش کمونیستی، نوشته مارکس به نام «نقد برنامه گوتا» را به تأخیر انداختند تا مبادا سبب تفرقه در میان جنبش کارگری شود). از استالینیزم اعلام برائت میکنند اما با وجدان راحت برای ضایع کردن و زدودن نام و عمل مخالفانشان از تاریخ کومه‌له هیچ فرصتی را از دست نمی‌دهند. قرار بود از خودبزرگبینی و لافزنی دوری جویند، اما سرکرده‌شان در گفتگوی تلویزیونی برای اینکه نشان دهد تا چه اندازه از شاخه دیگر بزرگتر است، همین قدر مانده که نام دستگیرشدگان را افشا کند! قرار بود نمونه واقعی و دوری از خیالبافی و توهم‌پراکنی باشند، اما هنوز دست از تابلوی حزب ناموجود خود برنمی‌دارند و هرکسی هم با این عملشان مخالف باشد او را از سازمان کوردستان حزب اخراج میکنند! همین دیدگاه خیالبافانه بود که حزب کمونیست کارگری کل عراق را اعلام کرد اما از کوردستانی آن هم تقریباً اثری نماند. با این منطق حزب سازی معلوم نیست چرا در هر کورده‌دهی نتوان تابلوی حزب کمونیست سراسر جهان را برافراشت؟!... برخی از اینها، خودنمایی و تحلیلهای خودفریبانه آنچنان مستشان میکند که رهنمود درست کردن «سازمان دانشجویان چپ و سوسیالیست» را ارائه میدهند که به ظاهر چپ و در باطن از نگرشی به تمامی راست سرچشمه میگیرد که سالها پیش من آنرا به تبهکاری آنارشیستی وصف کرده بودم؛ دیدگاهی از روی اعتماد به رژیم فاشیستی و تهییج به علنی‌کاری بی‌موقع که نتیجه آن نیز دستگیرشدن تعداد زیادی از دانشجویان چپ بود... قرار بود کمونیستها نمونه رفاقت و دلسوزی و قدرشناسی نسبت به همسنگران گذشته خود باشند، اما به موازات اینکه در خیال خود کمونیزمشان خالص‌تر میشود، همسو با جبهه راست رکورد بی‌احترامی و اتهام‌زنی و مواضع زهرآگین را به‌نام خود ثبت میکنند. حقوق بشر را کم-ارزش میدانند و قوانین کشورهای غربی را به بورژوازی وصف میکنند اما برای نمونه در برابر قانون برائت متهم تا زمانیکه جرمش اثبات نشده باشد، حکم محکومیت صادر میکنند و رفتارهایی از شخصیت‌شکنی و نفرت‌پراکنی انجام میدهند که خود جرم است و با بی‌قانونیهای انسانیت‌شکن همسو میگردند... خوب گرامیان، بفرمائید از این نمونه‌های مشت از خروار چگونه سوسیالیزمی برپا می‌گردد که انسان با چنین چپی برای بنای آن دوشادوش و همراه شود؟! پس لطفاً بیاثید مقدمتاً کاری کنیم که این چپ اندکی بر خصلتهای انسانی پای بفشارد و از این بیشتر سنتها و فرهنگ دنیای دیکتاتوری و دین‌سالاری و ریاکاری شرقی را به نام سوسیالیزم قالب نکند.

نمونه‌هایی که برشمردیم نشان میدهند که تا چه اندازه این تشکلهای کمونیزم دور هستند و برعکس ادعاهایشان، خصائل و نموده‌های دنیای سرمایه‌داری را از خود بروز میدهند. کدام یا کدامها میتوانند به کمونیزم راستین نزدیک شوند، هیچکس نمیتواند از طریق زورآزمایی این امر را به خود و دیگران بقبولاند بلکه تنها تاریخ میتواند در این باره قضاوت کند. تا هنگامی که سیستم سرمایه‌داری برقرار باشد، این کشمکشها و تخاصمات تمامی نخواهند داشت اما مسأله بر سر اینست که آیا از این تقابلها خط مشیی که با روند تاریخ همخوانی داشته باشد پدید خواهد آمد یا خیر؟ آیا از میان این دریای پیچیدگیها، راهی درست و همسو با ضرورتها و تواناییهای جامعه پیدا خواهد شد؟ من پاسخ این سؤال را نمیدانم (کسی را نیز سراغ ندارم که بداند) اما این را میدانم که جریان چپ در انتخاب مسیر و سیاستهای خود هراندازه خیالبافانه‌تر و ناواقع‌بینانه‌تر عمل کند نه‌تنها در تغییردادن جامعه موفق نخواهد شد بلکه خود نیز بیش از

پیش در منجلا ب نموده‌های فاسدکننده دنیای سرمایه‌داری فرو خواهد غلتید و خود را در ردیف آنهایی قرار خواهد داد که آرمان آزادیخواهانه کمونیسم را بدنام کرده‌اند. ...

از نظر من کمونیسم راستین هم‌اکنون نیز میتواند وجود داشته باشد بدان شرط که علاوه بر اینکه به دنبال منافع مافوق مردم نباشد، در همان حال بتواند سازمانده و متحدکننده حداکثر نیرو و توان تاریخی جامعه در حرکت بسوی رهایی و ترقیخواهی باشد. کومه‌له طی دوره معینی (با تمام عیب و ایرادهایش) مظهر آن کمونیسم تاریخی‌ای شد که توانست به هر ذره از آزادی و عدالتخواهی آن دوره ارج نهد و مبارزان این راه را به دور خود گرد آورد؛ جایگاهی که نه هیچ جریان راست و نه حتی هیچ جریان چپ - طی دورانی که این حضرات کومه‌له را در آن عقب‌مانده میدانند - نه خواست و نه توان دستیابی به آن را پیدا کرد. آن کومه‌له توانست با ماموستا شیخ عزالدین همراهی مبارزاتی پدید آورد و جنبش توده‌ها را نیرومند سازد، این چپ کنونی ماموستا را از خود دور ساخت. کومه‌له آنزمان چپ را تقویت میکرد و جریان راست را تضعیف مینمود؛ اما این چپ «کمونیست منزّه و پالوده‌گشته» ده‌ها سال است چپ را تضعیف میکند و راست‌روی را گسترش میدهد.

پس من از گفته‌های تاکنونی‌ام چنین نتیجه‌گیری میکنم که این چپ بخود متوهم است که گویا «کمونیست دواآشه» است، درحالیکه در بسیاری از مواضع و عملکردهایش نه تنها نقطه‌مقابل سوسیالیسم و فلسفه مارکس میباشد بلکه حتی فرهنگ بیرحمانه و استبدادمنشانه دنیای سرمایه‌داری را از خود نمایان میسازد. پرسش اینست که آیا این چپ ما حاضر است خود را از این توهّمات خلاص کند یا خیر؟ ... اما توهّمات چپ به خود، به توهّماتی که نسبت به جامعه دارد گره خورده است. بنابراین من به این روغنائی بسیار مختصر از وضعیت واقعی چپ بسنده کرده و روی نکات مهم برنامه‌ی و سیاسی، استراتژیکی و تاکتیکی متمرکز میشوم که به نظر من چپ در آن به بیراهه رفته و میباید در آن تجدیدنظر نماید.

قبل از هرچیز من این دیدگاه اشتباه را در این خلاصه میکنم که این چپ بر مبنای تصورات کتابی و رمانتیکی نسبت به طبقه کارگر و سوسیالیسم و کمونیسم و حکومت شورائی و از این قبیل پا به میدان سیاست مینهد. که در واقع به میدان سیاست نمی‌آید و از آن می‌گریزد؛ مشارکتش چیزی ظاهریست (هرچند ضررهایش ظاهری نیستند). با چند شعار کلی که در هر کجای جهان باشد میتواند آنرا سر داده و ظاهری حق- بجانب برایش دست و پا کند، به میدانی قدم می‌گذارد که هیچکدام از مؤلفه‌های زنده و واقعیش (احزاب، اشخاص، طبقات و اقشار...) با دنیای ذهنی او همخوانی ندارند و در نتیجه نمیتواند خود را به هیچکدام از آنها نزدیک کند مگر آنهایی که عین آن شعارهای کتابی او را تکرار میکنند. در نتیجه، «سیاست»ی که این دیدگاه بازتولید میکند یورش دائمی علیه آنهاییست که ظاهراً یا باطناً به این جریان نزدیکترینند اما خرده اختلافاتی نیز با آن دارند. زیرا تنها اتحادی را که ممکن میداند اتحاد ایدئولوژیک و آرمانی صد در صد است و برای رسیدن به این هدف، یورش به نزدیکترینها برای دستیابی به این نوع اتحاد را محتمل‌تر میداند. روشنتر بگویم، زمانی که شعارت «سوسیالیسم همین‌حالا» است، روشن است که همسویی سیاسی با هیچ جریانی که با این شعار همراه نیست، مطلقاً غیرممکن است مگر آنکه زیرجلی و فرصت‌طلبانه از آن چشم‌پوشی! دائماً بگو سرمایه‌داری بد است، سوسیالیسم خوب است؛ حکومت پارلمانی بد است، حکومت شورائی خوب است... در جای خود لم بده و دنیا را خطاکار بدان! چنین عمل‌کردی میتواند فرقه‌هائی راحت‌طلب و تخدیرشده و حتی افراد مالیخولیایی پدیدآورد اما هرگز انسانها و سازمانهای سیاستمدار و دارای توانائی

اداره جامعه از آن زاده نمیشود... اکنون اجازه دهید برخی از آن شعارها را که در واقع از طرف چپ ما از محتوا خالی شده و بیشتر به چماق تکفیر بدل گشته، مورد تحلیل و بررسی قرار دهیم:

همانطور که کمی پیشتر نیز بدان اشاره کردم، مهمترین اشتباه چپ ایران و کوردستان در شرایط کنونی از نظر من «سوسیالیسم همین امروز» است (منظورم اشتباه چپ آنارشیستی است). در واقع بی آنکه صراحتاً بگویند تقلید و تکرار کردن انقلاب اکبر روسیه را مدنظر دارند. بیشتر آنها براین باورند که با سرنگونی جمهوری اسلامی ایران، اگرهم فوراً امکان پذیر نباشد اما چند هفته یا چند ماه نخواهد پائید که با کوشش آنکه خود را حزب کمونیست راستین فرض کرده، طبقه کارگر متحد میشود و حاکمیت کل سرمایه را به زیر کشیده و حکومت کارگری و سوسیالیستی را مستقر میسازد (شاید همواره به این روشنی که من گفتم منظور خود را بیان نکنند و پیچیده تر سخن بگویند و به قول فارسی «شترمرغی» با مسئله برخورد کنند یعنی ملقمه‌ای از سرمایه داری و سوسیالیسم از مباحثاتشان نتیجه شود. برنامه حزب کمونیست ایران که آنرا چند دهه پیش تصویب کردیم، دقیقاً چنین حالتی داشت)... اما در عالم واقع، کارکرد این شعار سوسیالیسم فوری و فوتی، درهم شکستن حاکمیت سرمایه نیست بلکه قبل از هر چیز خود جریان چپ را ویران میسازد! زیرا فراخوان به زیر کشیدن طبقه‌ای و سیستمی را مطرح میسازد که در شرایط کنونی جهان توان غلبه بر آن را ندارد؛ از اینرو نقائص خود را نه در تحلیل نادرست از جامعه بلکه در ناخالصی ایدئولوژیکی خود می‌یابد و بدیهیست راه چاره عبارت از تصفیه‌های ایدئولوژیک یکی پس از دیگری و کاشتن بذر کینه و نفرت نسبت به یکدیگر و سرانجام متفرق شدن‌های پشت سرهم خواهد بود. ممکن است بگوئید که بسیاری از تصفیه‌ها سیاسی هستند؛ یعنی زمانی که عده‌ای به طرف راست سیاسی بچرخند، خوب شما که نباید دنبالشان راه بیفتید. آری من از این لحاظ حرفی ندارم به شرطی که از جاده انصاف بیرون نرود؛ به شرطی که پاپوش نباشد. برای نمونه زمانی که تعدادی برای اولین بار از حزب کمونیست کارگری انشعاب کردند به سازشکاری با رژیم متهم شدند. یا زمانی کسانی را به ناسیونالیزم کوردی متهم میکنند، خود در اوج شوونیسم قرار میگیرند یعنی در واقع از این لحاظ ناسیونالیزم کوردی در چپ اینها قرار میگیرد.

بهر حال بگذارید بحث بر سر «سوسیالیزم هم اکنون» شان را ادامه دهیم. قبل از هر چیز لازم است بدین نکته اشاره کنم که این شعار در ذات خود هیچ گناه و خطائی در بر ندارد؛ بلکه در شرایط کنونی ایران و جهان است که همچون علامت رمزی از دیدگاه آنارشیستی چپ و حتی گریز از سیاست پر از رنج و مخاطرات دنیای واقعی و عافیت طلبی فرصت طلبانه در زیر پرده - به قول لنین - «عبارت پردازی انقلابی» عمل میکند. این شعار به لباس چپی تبدیل شده که همانگونه که پیشتر گفتم مداوماً این لباس ظاهر را پاره میکند و خصلتها و رفتارهای بورژوائی از خود می‌نمایاند.

به راستی کدامین انسان که علیه نظام ناعادلانه سرمایه داری باشد خواهان این نیست که بدون هیچ تأخیر و این پا و آن پا کردن، جامعه‌ای کمونیستی که فقر و ستم‌کشی را برای همیشه ریشه کن کرده باشد پدید بیاید؟ کمونیسم تنها مناسباتی است که با جوهر طبیعی و سرشتی انسان - یعنی نیاز حیاتی با هم زیستن و همکاری اجتماعی - همخوانی دارد؛ و درست به همین دلیل است که با تمام فساد و جنایاتی که طبقات حاکم بر جامعه تحمیل کرده‌اند، هنوز مردم هنگام هر مصیبتی به یاری یکدیگر میشتابند و انسانیت و قهرمانی‌های بزرگ از خود به ظهور می‌رسانند. درست به همین دلیل است که هرکس می‌خواهد انسانیتی از خود نشان دهد، خواه ظاهری باشد و خواه راستین، همچنان اعمالی بر مبنای از خود گذشتگی و عدم سودپرستی - هرچند کوچک، هرچند کج و معوج - از آن جامعه آرمانی اما هنوز پدید نیامده را مایه افتخار

میدانند... اما محض اینکه گفتید بجای خرید و فروش مهربانی و غمخواری، بجای این دوروئی‌ها و تظاهر به خیرخواهی‌ها، بجای این نوشداروی پسر از مرگ سهراب‌ها، بگذارید ریشهٔ محنتها را برکنیم و بشریت را برای همیشه از ظلم و گرسنگی و بردگی رها کنیم، تمام لشکریان خباثت و پستی و جنایت دنیای طبقاتی و استثمارگری از زمین و آسمان و ماوراء آسمان در برابرت آنچنان قد علم میکنند تا به همهٔ نسل‌ها ثابت کنند علت بدبختی بشر کمونیزم است نه مفت‌خوری و ستم و استثمارگری؛ تا در ذهنت فرو کنند که جنگ و کشتار ده‌ها و صدها میلیونی انسان‌ها را نقل و نبات یا چیزی طبیعی برای بشر تلقی کنی و تلاش برای رهایی و برابری را همچون عملی شیطانی تصور نمائی! از این لحاظ بشر از هر جانور درنده‌ای، جانورتر و درنده‌تر است. هیچ جانوری آنگونه که انسان هم‌نوع خود را تحت بردگی و غارت و کشتار قرار میدهد وجود ندارد. اگر اربابان دنیا تنها از برنامه‌های انسان‌گشی و ویرانگری دست برمی‌داشتند و این مخارج بی-اندازه را صرف بهبود زندگی مردم میکردند، گرسنگی و فقر برای همیشه از این کرهٔ زمین رخت برمی‌بست. [اگر در سراسر دنیا بجای «خدمت نظام وظیفه» یعنی تربیت و آموزش طولانی‌مدت جوانان با این هدف که چگونه هم‌نوعان خود را بکشند، هر جوان هجده‌ساله موظف به چند ماه مراقبت از سالمندان میشد مشکل پیرها در جامعه خاتمه می‌یافت]... اما این حالت غیرطبیعی جامعهٔ بشری با منافع طبقه‌ای گره خورده است که به این آسانی و امروز و فردا و با «سوسیالیسم همین حالا»ی من و شما از اریکهٔ قدرت کنار نمی‌رود. حاضر است بشریت را نابود کند اما در قدرت و ثروت و دارائیش خللی ایجاد نگیرد. برای پیروزی بر چنین دشمن جان‌سخت و بی‌رحم و دارای توان و تجربهٔ حکومت‌کردن، نیروئی باتجربه، عاقل و دانا، متحد و بیشمار لازم است.

من نمیدانم این انسانهای محترمی که شعار «سوسیالیسم هم‌اکنون» سر داده و هرکس را که در آن شک کند تکفیر میکنند، هیچ به این قضیه فکر کرده‌اند که سوسیالیسم بدون نیروی انسانی استقرار نمی‌یابد؟ آن دورانی که نیروهای هزاران برابر دورهٔ کنونی برای این هدف مبارزه کردند و فداکاریهای بینظیر از خود نشان دادند، نتوانستند به این هدف دست پیدا کنند، حال در چنین وضعیتی که اکنون در جهان مشاهده میکنیم و با این درجه از تفرقه و جهل و خرافه و عقب‌ماندگی‌ای که به ما تحمیل گردیده و در آن دست و پا می‌زنیم این جزیرهٔ سوسیالیستی چگونه در ایران یا کوردستان پدید می‌آید؟ از این هم بگذریم که آن چپی که قرار است جامعه را درمان کند خود نیز مریض است و به دکتری نیاز دارد که او را معالجه کند، او را از عالم توهم و تفرقه درآورد و گهگاه نیز او را از مالیخولیای خود را آخرین پیغمبر تصورکردن خلاص کند! البته با عبارت‌پردازی‌های کمونیستی که شما بگوئید و چند نفر دوروبرتان «صحیح‌است، احسنت» برایتان بگویند، درخیالات خود میتوانید هرنوع سیستم اجتماعی بسازید و خود را سرخوش و به‌مراد رسیده احساس کنید؛ اما من - برخلاف خوشبینی دوران جوانیم که هنوز نمی‌دانستم طبقات حاکم چه جهنمی را برما تحمیل کرده‌اند و چگونه با صدها شیوه این جهنم را برای ما و بهشت را برای خود حفظ میکنند - رسیدن به این هدف را چه در منطقه و چه در سطح جهانی نزدیک نمیدانم. اساس مسئله این است که آیا تمام یا نزدیک به تمام توده‌های کارگر و زحمتکش به آن اندازه از آگاهی و اتحاد رسیده‌اند که دیگر حاکمیت سرمایه را قبول نکنند، آنرا درهم بشکنند و نظامی آزاد و سوسیالیستی، رها از کار مزدوری و سودپرستی پدید آورند؟ براستی بفرمائید نشان دهید در این جامعهٔ ما که هنوز از جهنم قرون وسطی رها نشده، جامعه‌ای که حکومت داعشی شیعه و القاعده و طالبان و حماس و چنین جانورهای از آن سر بر می‌آورند، آن طبقهٔ کارگر سوسیالیست (منظور اکثریت آنست نه جمعی کوچک) از کجای آن زاده میشود؟ من میدانم حافظ و توسعه‌دهندهٔ این کهنه‌پرستی و اسلام سیاسی دولتهای امپریالیستی هستند، اما فعلاً صحبت بر سر علل

نیست بلکه برسر وضع موجود است. سوسیالیسم که امام زمان نیست تا از آسمان یا از زیر زمین برسر مردم نازل شود و در یک شبانه‌روز همه دردها را درمان کند؛ سوسیالیسم را این مردم باید بنا کنند؛ اما این مردم تا در دورانی از آزادیهای سیاسی، تجربه‌های سیاسی کسب نکنند و احزاب سیاسی گوناگون را به محک نزنند، تا فارغ از شکنجه و زندان و غم نان روزانه به ارتقای فرهنگ و آگاهی خود همت نگمارند و تا به اراده واحد برای رهائی نهائی نرسند، یکشنبه به انقلاب سوسیالیستی دست نمی‌زنند.

نباید سؤال کنیم چگونه است در مهد سرمایه‌داری، در آن نقاطی که جنبشهای سوسیالیستی و کمونیستی در میان کارگران آغاز شد، انقلاب سوسیالیستی یعنی سرنگونی سرمایه‌داری و برقراری حاکمیت طبقه کارگر و مالکیت اجتماعی حتی در یک کشور نیز در دستور کار کارگران نیست، اما در کشورهای عقب‌مانده و اسیر دست اسلام تکفیری و فاشیستی مانند ایران در دستور روز قرار دارد؟! یعنی با این حساب باید نتیجه بگیریم هراندازه کشور صنعتی‌تر و دموکراتیک‌تر باشد، سوسیالیسم در آن روبه افول میرود و برعکس هراندازه کشور کمتر صنعتی باشد و شکنجه و گرسنگی و خرافات [و فاشیسم و شوونیسم ملی] مردم را به زنجیر کشیده باشد، آگاهی و اراده سوسیالیستی در آن شکوفا میشود؟! آیا از این دیدگاه ناعاقلانه‌تر و غیرمنطقی‌تر یافت میشود؟... روشن است تا سیستم ظالمانه و ضدانسانی سرمایه‌داری به حیات خود ادامه دهد همیشه خارج از اراده این و آن، جریان چپ و سوسیالیست - کم‌توان یا پرتوان - بوجود می‌آید، اما این جریان تا کنون اقلیتی از جامعه بوده؛ و تا این اقلیت به اکثریت تبدیل نشود برقراری سوسیالیسم محال است. چگونه است در کشورهایی که سرمایه‌داری رشد یافته و با دارا بودن آن درجه از آزادی فکری و سیاسی که در مقایسه با کشورهای لعنت‌زده ما فاصله زمین و آسمان است، چپ سوسیالیست در اقلیت است اما در نزد ما امروز یا فردا به اکثریت تبدیل خواهد شد؟! ما که نژادپرست هم نیستیم تا بگوئیم خون و نژادمان به ویژه برای چنین هدفی پالوده گشته است!... از نظر من محال است نیروی سوسیالیستی در کشورهای عقب‌مانده نیرومندتر از سوسیالیسم در کشورهای پیشرفته باشد. می‌پرسید پس آنهایی را که در گذشته دیدیم و حتی حکومت را نیز بدست گرفتند چه بودند؟ عرض میکنم هدف نهائیشان را سوسیالیسم و کمونیسم اعلام کرده بودند و کار بجائی هم کردند زیرا این امر نشانگر این بود که متعهدترین و باوفاترین و انقلابی‌ترین انسانها در آن سازمان‌ها گرد آمده بودند، اما بالفعل وظایف دیگری انجام دادند و به حکم تاریخ می‌بایست انجامشان دهند و کار درستی کردند که انجامشان دادند؛ جز اینکه تنها آن گامهایی که برای فراتر رفتن از سرمایه‌داری برداشتند متأسفانه نتوانست موفقیت‌آمیز باشد. شاید اگر از جوهر و محتوای بافت اجتماعی نوین درک بهتری داشتند، هنوز آنرا حکومت و نظام سوسیالیستی نیز نمی‌نامیدند (هرچند نباید این نکته را فراموش کرد که مسئله در ادامه خود تنها برسر درک وعدم درک نبود بلکه منفعت طبقه جدیدی که به تدریج به قدرت رسید در این بود که تسلط خود را بنام سوسیالیسم بر مردم اعمال کند).

در اینجا لازم میدانم اندکی به تاریخ چپ و سوسیالیسم و نقش و تأثیر این جنبش بپردازم؛ البته سخن را طولانی نمیکنم و تنها به نکاتی که از نظر من بسیار مهم‌اند و ارتباط کاملی با بحث ما دارند اشاره خواهم کرد:

آن احزابی که بدانها اشاره کردم از زاویه‌ای سوسیالیست و کمونیست نبودند زیرا نتوانستند سرمایه‌داری را لغو کرده و سوسیالیسم و کمونیسم را جانشین آن کنند؛ از زاویه‌ای دیگر سوسیالیست و کمونیست بودند زیرا جز آنها هیچ جریان دیگری نه خواست و نه توانائی آن اقدامات تاریخی‌ای را نداشت که آنها به انجامشان رساندند. چرا چنین بود؟ یعنی چرا تغییراتی که سرانجام آن نیز همچنان در چهارچوب سرمایه‌داری باقی

ماند به دست نیروی ضد سرمایه‌داری انجام گرفت؟ زیرا بورژوازی که در ابتدا پرچم دموکراسی‌خواهی را برافراشته بود (بدیهیست نیم‌بند و ناقص و با محدودیتهای طبقاتی و تاریخی خود) پس از اینکه در اروپا بر فئودالیزم و حکومت‌های استبدادی آن دوران پیروز شد به دموکراسی پشت کرد و بتدریج برای حفظ حاکمیت خود بر طبقه تازه به میدان آمده کارگر و بر کشورهای مستعمره، تا توانست بی‌هیچ شرم و رحمی بسوی کهنه‌پرستی و سرکوبگری گام برداشت. در برابر این طبقه استثمارگر، این طبقه کارگر و سوسیالیست-ها و کمونیست‌ها بودند که پرچم دفاع از عدالت و دموکراسی و ترقی‌خواهی را برافراشتند. تمام تاریخ سرمایه‌داری و جنایاتی که تحت این سیستم و برای حفظ این سیستم و منافع طبقه حاکمه آن انجام گرفته، بی‌هیچ شک و تردیدی این را به ما اثبات میکند که اگر در برابر آن مقابله و مقاومت صورت نگیرد، اگر نیروی چپ و سوسیالیست در این میدان حضور همیشگی نداشت، اکثریت جامعه را بسوی وحشیانه‌ترین و بی‌رحمانه‌ترین بردگی و گرسنگی و فقری بدتر از این وضع کنونی و آن وضعی که شنیده‌ایم می‌برد. آنهایی که بر تاریخ آگاه نیستند و تنها منبع آگاهی‌شان تبلیغات و پروپاگاندا سیل‌آسای بورژوازی است، زمانی که این دستاوردهای اجتماعی و رفاهی و سیاسی موجود در کشورهای غربی را می‌بینند تصور میکنند اینها در نتیجه سیاست‌های دموکراتیک و انسان‌دوستانه طبقه سرمایه‌دار حاکم به دست آمده است. درحالی که قضیه به تمامی برعکس است. بورژوازی همین که به قدرت رسید به تمام ادعاهای دموکراسی‌خواهی و عدالت‌خواهی خیانت کرد و این طبقه کارگر و سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها بودند که در مدت بیش از صد و پنجاه سال مبارزه، تک تک این دستاوردها را به طبقه سرمایه‌دار و سیستم سرمایه‌داری تحمیل کردند. حتی تنها یکی از این دستاوردها؛ آزادی بیان، آزادی عقیده، حق رأی عمومی، برابری حقوق زن و مرد، آزادی تشکیل احزاب و اتحادیه و سندیکا، برابری حقوق انسانها صرف‌نظر از مرام و دین و مذهب و نژاد و ملیت، کم کردن ساعات کار روزانه، حق بازنشستگی، بیمه‌بیکاری، بیمه‌درمانی، سوادآموزی همگانی و از این قبیل به خواست و اراده بورژوازی بدست نیامده و همانطور که همه ما به چشم خود دیده‌ایم، این طبقه چنانچه کمترین ضعف و غفلت در طرف مقابل خود ببیند، آماده پامال کردن تمام این دستاوردهاست (تنها برای نمونه گفته‌های «استیونسن» - که مدتی استراتژیست و مشاور عالی ترامپ بود - در کنفراسی در سال 2014 را یادآوری میکنم که ریشه بحران سرمایه‌داری را در سکولاریزم یعنی جدائی دین از دولت میدانست و نسخه به میدان آمدن دوباره دین و کلیسا را برای چاره بحران تبلیغ میکرد!).... البته بدیهیست اینرا نیز نباید فراموش کنیم که در پروسه مبارزه مداوم برای بدست آوردن این مطالبات، بخشی قابل توجه از اهالی غیرکارگر بصورت فردی از خدمت به بورژوازی دست برداشته و نیرو و توان خود را برای تأمین این اهداف انسانی به کار انداخته‌اند....

حال اگر بیاثیم و نگاه خود را بر کل تاریخ سوسیالیسم و مبارزه سوسیالیستی و کمونیستی متمرکز نمائیم، در حقیقت - چنانچه از تک‌تک رویدادها و پائین و بالا آمدن‌ها و ویژگی‌ها صرف‌نظر کنیم و کل جوهر این جنبش دهها و صدها میلیونی توده‌ای در سراسر جهان اعم از آنهایی که انقلاب کردند و آنهایی که انقلاب نکردند را یک کاسه کنیم - این تاریخ عبارت از تاریخ برقراری جوامع و کشورهای سوسیالیستی نیست، بلکه آنچه تا کنون بوده عبارت از تاریخ تحصیل و تحمیل امتیازات و دستاوردهائی بنفع توده‌های زحمتکش و ستمدیده در برابر درندگی سرمایه‌داری و در همان حال مقاومت در برابر بازگشت بسوی برده‌داری مطلق بوده است. عدم درک حقایق این تاریخ از یکسو و فریبکاری آگاهانه بورژوازی از سوی دیگر سبب شده است آن رویدادهائی که باید بخشی از تاریخ سرمایه‌داری به حساب آید تاریخ سوسیالیسم قلمداد شود و آنچه باید به حساب سوسیالیسم نوشته شود دستاورد بورژوازی قلمداد گردد!

انقلابات روسیه و چین و دیگر کشورها تا آنجائیکه در تحمیل آن دستاوردها - چه در سطح خود آن کشورها و چه در سطح جهانی - نقش داشتند بخشی مهم از آن تاریخ سوسیالیستی‌ای هستند که بدان اشاره رفت؛ اما در ادامه خود که آن دستاوردها از کف رفتند و اقلیتی که خود را از آن تحمیل‌ات نیروی سوسیالیستی خلاص نمود صاحب اختیار کشور شد و خط سرمایه‌داری مسلط گشت، اینچنین وضعیتی از آن‌پس در چهارچوب تاریخ سرمایه‌داری قرار می‌گیرد. اهمیت توجه به حقیقت فوق در اینست که مسئولیت هر گرفتاری و سرکوب و ستم و استثمارگری که در این کشورها پیش آمد باید به حساب سرمایه‌داری نوشته شود نه سوسیالیسم (برای نمونه نقش امپریالیسم غرب در عقب‌گرد آن کشورها و جلوگیری از پیروزی سوسیالیسم اگر از عوامل داخلی آن جوامع بیشتر نبوده باشد کمتر نیست)؛ همانگونه که تمام دستاوردهای اجتماعی و رفاهی طبقات و اقشار زیردست و ستمدیده دنیای سرمایه‌داری غرب مدیون جنبش سوسیالیستی است نه خیر و برکت طبقه صاحب سرمایه. اما دریغ که مسئولیت تمام کجروی‌ها و نامرادی‌هایی که در روسیه و چین و کوبا و غیره پیش آمد به پای سوسیالیسم نوشته می‌شود و چپ نیز همچون موجودی گنهکار مرتباً در دامی که بورژوازی برایش نهاده است بدور خود می‌چرخد تا مگر کشف کند که کدامین فرمولبندی اشتباه این یا آن رهبر عامل شکست شد؛ و در جانب دیگر آن چیزی که در دنیای سرمایه‌داری غرب با رنج و مبارزه صدها ساله کارگری و سوسیالیستی، به سرمایه‌داری تحمیل گردیده را دودستی تقدیم بورژوازی میکند و برای نمونه با ابراز انزجار آنرا دموکراسی بورژوائی یا دولت رفاه سوسیال‌رئوformیست‌ها یا فریبکاری بورژوازی و از این قبیل وصف مینماید! حتی اولترا چپ‌های شعارمسلک بدشان نمی‌آید که این دستاوردها هرچه کمتر و محدودتر گردند تا به تصور آنها بلکه چنین فشارهایی کارگران را بسوی انقلاب سوسیالیستی سوق دهند! غافل از اینکه برای بدیل چنین وضعی در دنیای واقعی، راست افراطی و فاشیزم و نژادپرستی دست بالا پیدا کرده‌اند.

خلاصه بگویم منظور من از این اشارات مختصر و در همان حال بسیار مهم اینست که بگویم چپ اگر بخواهد متحد شود، اگر می‌خواهد تأثیرگذار باشد، اگر می‌خواهد کارگران را متحد کند و مردم گرد او جمع شوند باید دست از این توهم انقلاب سوسیالیستی فوری بردارد و در قدم اول آنچه را که جنبش چپ و کارگری در جهان کسب کرده و کشورهای جهان سومی از آن محروم بوده‌اند به برنامه فوری خود تبدیل کند. آن نکات و موادی که سابقاً برنامه حداقل مینامیدیم و کل چپ با آن آشناست اما از ترس اینکه مبدا به کفر آلوده شود، می‌خواهد با هر شعبده‌بازی و گردوخاک برپاکردنی که شده سوسیالیسم یعنی لغو مالکیت سرمایه‌داری و استقرار حکومت کارگری را هم در آن وارد کند! اما از نظر من بدون طی کردن این مرحله خواه ایران باشد خواه کوردستان یا هر کشور عقب‌مانده استبدادزده و اسلام سیاسی‌زده [و آلوده به سموم فاشیستی و شوونیستی ستمگری ملی]، برقراری سوسیالیسم جز شعاری خیالی و خودفریب‌دهنده چیز دیگری نیست. بدون طی دورانی از آزادی سیاسی و فکری که نه تنها یک اقلیت بلکه میلیون‌ها توده مردم خود و دنیا را بشناسند و در جریان تجربه‌های گوناگون به نفی خرافه و سودپرستی برسند و خود را برای تغییر بنیادی سرمایه‌داری سازمان دهند، در خوشبینانه‌ترین حالت به تکرار تجربه‌های گذشته خواهیم رسید. تا قدم اول را برنداشته باشید نمیتوانید صد گام بردارید، از شما دور باد پایتان میشکند؛ نتوانید بدیل این رژیم را بوجود آورید و شرایطی متداوم فارغ از شکنجه و اعدام برای نفس‌کشیدن و رشد سیاسی و فرهنگی توده‌های زحمتکش فراهم کنید، نمیتوانید و فرا نخواهید گرفت بدیل سرمایه‌داری یعنی سوسیالیسم را برپا دارید. در چنین حالتی که عرض کردم، درست است که سرمایه‌داری را لغو نکرده‌اید و دستاوردهایتان نسبت به سوسیالیسم هنوز اصلاحاتی در چهارچوب نظام سرمایه‌داری است، اما همین اصلاحات در جوامع

ما انقلابی بزرگ در تاریخ بشری خواهد بود که راه را برای پیشرویهای بسیار بزرگتر در بعد منطقه‌ای و جهانی فراهم خواهد ساخت.

ما اکنون بجز اقلیتی کوچک که آنهم به هزار شاخه تقسیم شده است، حرکتی توده‌ای برای انحلال سرمایه‌داری و بنای سوسیالیسم مشاهده نمیکنیم، اما مداوماً دیده‌ایم و می‌بینیم که میلیون‌ها مردم - خواه با رهبری چپ بوده باشد یا کمتر چپ - برای بهبود وضعیت اقتصادی و سیاسی زندگیشان در چهارچوب همین سرمایه‌داری به میدان آمده و صدها هزار قربانی داده‌اند. این خواسته‌ها و اعتراضات علی‌رغم اینکه برای لغو سرمایه‌داری نبوده اما در برابر سرکوبگری، حق‌کشی، غارتگری و نفع‌پرستی بی‌حدومرز سرمایه همچون مانعی عمل کرده‌اند. سرکار آوردن اینهمه رژیمهای زجر و شکنجه و کشتار، و زمانیکه اینها فایده نکرد سازمان‌دادن و میدان دادن به اینهمه نیروهای قاتل و راهزن اسلام تکفیری برای خفه کردن انقلاب ایران و بهار عربی و از این قبیل، نشانگر اهمیت این «انقلابات اصلاح‌خواهانه» است. اهمیت این حرکات مردمی را قدرقدرتها و همکاران و نوکرانشان میدانند، از اینروست که میلیاردها برای از بین بردنشان هزینه میکنند و به طرح انواع تاکتیک و استراتژی در مقابله با آنها دست می‌یازند؛ تنها چپ ما است آن را دست‌کم می‌گیرد. صحبت بر سر این نیست که گویا باید از هدف سوسیالیستی دست برداشت؛ برعکس، همانطور که پیشتر گفتم عالی‌ترین و طبیعی‌ترین بدیلی که برای رهائی بشریت از اینهمه ظلم و ستم و ناعدالتی به میدان آمده باشد، من جز سوسیالیسم و کمونیسم چیز دیگری سراغ ندارم و تبلیغ و آماده‌سازی برای خلاصی نهائی از استثمار باید وظیفهٔ همیشگی چپ باشد. اما صحبت بر سر تاکتیک و استراتژی واقع‌بینانه است نه خیالبافی و لافزنی. صحبت بر سر اشتباهات نیست که اگر در آن تجدیدنظر نکنی هم اینت میرود و هم آنت. نه توده‌های کارگر و زحمتکش بر تو گرد خواهند آمد و نه هیچ بخش دیگری از جامعه. نه فقط به سوسیالیسم نمی‌رسی بلکه در فردای فروریختن رژیم نیز معلوم نیست تا چه اندازه به حسابت بیاورند و کارگران گرفتار کدام دست‌راستی‌ها میشوند.

به راستی تا کی چپ باید در برابر این پرسش همیشگی قرار گیرد - خواه از روی ناآگاهی باشد خواه از جانب نمایندگان خبیث و کینه‌توز بورژوازی مطرح شود - که « کدام کشور سوسیالیستی را در جهان سراغ دارید، نشانمان دهید؟! » بدنبال آنهم بدیهی است ناچارید به گذشتهٔ روسیه و چین برگردید و بحث از نامرادیها کنید و هر بار روایتی مطرح سازید از «اشتباهات» و علل اشتباهات این و آن، و سپس بی‌رحمانه و بی‌انصافانه از این رهبر و آن تئوریسین تکهٔ سالمی باقی نگذارید تا دست آخر نتیجه بگیرید که اکنون حقیقت کمونیسم و راز پیروزی سوسیالیسم نزد شماست! یعنی در واقع به همین وضعیتی برسید که اکنون در آن قرار دارید.

گرامیان! تنها اقلیتی بسیار کوچک میتواند از طریق مطالعه و تحلیل کمون پاریس و انقلاب اکتر و از این قبیل پایبندیش به کمونیسم محکم‌تر شود (هرچند نباید فراموش کرد که قرارگرفتن در جبههٔ چپ سیاسی اساساً از طریق مطالعه و «فکرکردن» حاصل نمیشود بلکه هستی اجتماعی و ضروریات و قوانین خارج از فکر و ارادهٔ افراد، تعیین‌کننده است)؛ اما اگر بخواهید تودهٔ میلیونی به شما اعتماد کند، از اهداف شما سر درآورد و نیروی خود را در این راه بکار اندازد (همانطور که تا کنون کم و بیش چنین کرده) باید از آنچه تا کنون بدست آمده و اکنون نیز موجود است و ثمرهٔ جنبش سوسیالیستی نیز بوده است نمونه بیاورید. این نمونه‌ها هم‌اکنون موجودند و در دنیای غربند. من شکی در این ندارم که بورژوازی جوامع ما و اربابانشان از این چپ ما بسیار واقع‌بین‌ترند و نود و نه درصد از این می‌ترسند که مردم ما دستاوردهای سیاسی و

اقتصادی و فرهنگی فنلاند و سوئد و نروژ را سرمشق حرکت بالفعل خود قرار دهند تا این صدای ضعیف و هرکه برای خود و سازهای ناساز «سرنگون باد سرمایه‌داری» من و شما را. زیرا که مردم زحمتکش و ستم‌دیده بسیار به آسانی و خیلی سریع آن واقعیتی را که بطور زنده در مقابل چشمانشان است درک نموده و بدان باور میکنند و برای دستیابی به آن با نیروی میلیونی به میدان می‌آیند تا آن سوسیالیسم هزار صاحب پاره‌پاره‌گشته‌ای که هر گزافه‌گوئی خود را مارکس و انگلس و لنین این عرصه تصور کرده و دچار مالیخولیای رهبری انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر است در حالیکه از دیدن وضعیت واقعی خود نیز ناتوان است.

اما این دستاوردها همانطور که گفتیم نه آسان کسب شده‌اند و نه آسان بدست می‌آیند و نه ضمانتی برای ماندگاری همیشگی شان وجود دارد. بورژوازی از هر فرصتی برای بازپس‌گیری آنها استفاده کرده و در همان حال با بیرحمانه‌ترین شیوه‌ها اجازه نداده است مردمان کشورهای ما حتی بدانه‌ها هم نزدیک شوند. می‌خواهم اینجا بگویم که بدلیل اینکه همین اصلاحات نیز در برابر منافع بورژوازی جهانی قرار می‌گیرد، باید اینجا هم در نظر بگیرید که اگرچه لغو مالکیت سرمایه‌داری را در دستور قرار نداده‌اید، با این وصف علاوه بر نیروی مرتجع و غارتگر داخلی، هنوز قدرت امپریالیستی علیه همین درجه از اصلاحات نیز می‌ایستد و برایش قابل تحمل نیست. یعنی کارتان بعدی جهانی هم دارد و نباید این جنبه را نیز فراموش کنید. اما تفاوت در اینجا است که شما هدفی را در دستور گذاشته‌اید که هم می‌تواند بزرگترین نیرو را در داخل گرد آورد و هم بیشترین نیروی پشتیبانی بین‌المللی از سوی مردمانی را بخود جلب کند که این تجربه‌ها را از سر گذرانده‌اند و در نتیجه شما را هم‌آوا و هماهنگ با خود دانسته و آن حق و حقوقی را که خود بدست آورده‌اند برای شما نیز قائل میشوند. اکثریت مردم کشورهای که برقراری سوسیالیسم در دستور کارشان نیست، بدلیل برخی تجربیات ناکارآمد یا ادعاهای کاذب حال و گذشته، از ادعای انقلاب سوسیالیستی شما نیز بدگمان هستند و از آن پشتیبانی نمی‌کنند؛ اما اگر بدانند شما نیز برای همان آزادیهای سیاسی و حقوق انسانی و رفاهیتی که آنها بدست آورده‌اند مبارزه می‌کنید، می‌توانند شما را درک کنند و با پشتیبانی خود سیاستهای ارتجاعی و تجاوزگرانه امپریالیستی را خنثی یا کم‌اثر کنند.

بدیهی است که تازه همین برنامه نیز یک‌خطی و بدان آسانی که ما آرزو کنیم پیش نخواهد رفت. در اینجا نیز انواع احزاب و خط‌مشی‌های چپ و راست و بینابینی و ارتجاعی و مترقی و غیره وجود دارند. تفاوت چپ با دیگران در اینست که چپ تلاش میکند خشت روی خشت این رژیمهای جنایتکار باقی نماند و در همان حال حکومت آینده متضمن وسیع‌ترین و عالی‌ترین دموکراسی و آزادی و رفاه اجتماعی باشد؛ در حالیکه غیرچپها هرکدام به درجه‌ای در وصله‌پینه‌کردن رژیم پیشین ذینفعند و بخش فوق‌راست آماده است برای از بین بردن یا تضعیف نیروی چپ و عدالتخواهی همان شیوه‌ها و همان نیروهائی را بکار گیرد(و حتی تکمیل‌ترشان هم بکند) که رژیم سرکوبگر پیشین بکار برده است. همانطور که همه ما دیده‌ایم در برابر این رژیمهای ددمنش، هر جریان ضد زحمتکش، مرتجع و ملت‌فروش و وطن‌فروشی می‌تواند به مدعی تبدیل شود. بدیهی است اینها نیز کوشش میکنند در سطح جهانی آن خصوصیات و تصویری را از جنبش عرضه کنند که خود میخواهند و تا کنون نیز اکثراً نسبت به چپها دست بالا را داشته‌اند. اما چپ می‌تواند این وضع را تغییر دهد. چگونه؟ از آنجا که «پاشنه آشیل» تمام این جریان‌های دست راستی - همچون اربابان «جاش» پرورشان - در اینست که همگی ضد آن آزادی و دموکراسی و رفاهیتی هستند که در دنیای غرب

بدست آمده، چپ در اینجا نیز میتواند هم‌هویتی مسلّم خود را با آن ارزشهائی که بدان اشاره کردیم نشان دهد و جریانات مرتجع و ضد آزادی و دموکراسی را برای افکار عمومی غرب افشا نماید.

اگر از خیالات بیرون آمده و پا روی زمین واقعی بگذاریم، اگر وظایف آینده را با وظایف امروز مخلوط نکنیم، خواهیم دید که جدال ما با جریان راست اپوزیسیون این نیست که ما کمونیستیم و می‌خواهیم سرمایه را ساقط کنیم و آنها ضد کمونیست و خواهان حفظ سرمایه‌داریند(نه ما چنین توانی داریم و نه در نتیجه آنها[در این رابطه] کمترین ترسی از ما دارند)؛ بلکه در اینست که آنها ابتدایی‌ترین حقوق انسانها را پایمال میکنند یا پشت گوش می‌اندازند. بلی ما سوسیالیست هستیم، اما نیل به این هدف بدون یک اتحاد در سطح جهانی ممکن نیست؛ ما اکنون می‌خواهیم همان دستاوردهائیکه در جامعه سرمایه‌داری بدست آمده و قابل انکار برای هیچکس نیست را بدست آوریم و بگذارید بقیه کارها را نسلهای آینده در هماهنگی با بشریت پیش‌تاز هم‌نسل خود به انجام برسانند. بگذارید اهداف عالیه را در آینده، کارگران ازنبودار شده چین و روسیه و ژاپن و ایران و عراق و مصر و آلمان و.. در همراهی با یکدیگر انجام دهند. چنان اتحادی بدون اینکه جوامع عقب‌مانده و لعنت‌زده ما این دوره کنونی را از سر گذرانده باشند خواب و خیالی بیش نیست.

البته این گفته‌ها از سوی چپ شعارمسلک، برچسب راست‌روی و رویگردانی از سوسیالیسم و از این قبیل می‌خورد. در حالیکه بنظر من قضیه درست برعکس است؛ این چپ دلخوش به عبارت‌پردازی و بی‌اعتنا به واقعیات دنیای امروز است که تنها محصولش فرقه‌بازی بوده و از این طریق جریان ضد سرمایه‌داری را تضعیف میکند. بورژوازی در شرایط کنونی دنیا بسیار علاقمند است که چپها شعار سرنگونی سرمایه‌داری را سر دهند و از توده‌های مردم جوابی نگیرند و به جایی نرسند تا اینکه شعارها و سیاستهای انتخاب کنند که توده‌های میلیونی برای اجرای فوری آنها به میدان بیایند و اگرچه در چهارچوب سرمایه‌داری هم باشد، شکنجه و گرسنگی و بی‌حرمتی و بی‌قانونی در زندگی خود را رو به پایان ببرند. بورژوازی بسیار سپاسگزار خواهد بود که شما بیست و چهارساعته بگوئید انقلاب شبیه انقلاب اکتبر را در برنامه فوری خود دارم تا اینکه بگوئید می‌خواهم این جامعه لعنت‌زده ما زیر و رو شود و تا حد سوئد و نروژ و امثال آن ارتقا یابد... دوستان چپ ما هم فوراً خواهند گفت مگر نه اینست این کشورها سرمایه‌داریند، مگر نه اینست استثمار وجود دارد، اختلاف طبقاتی هست، ناامنی و بیکاری هست، تبعیض و نژادپرستی هست، سودپرستی هست و...؟ اینجانب نیز عرض میکنم چه کسی گفته است این کشورها بهشت موعودند و مبارزه علیه آن پدیده‌ها را کنار بگذارید و به مرید سرمایه‌داری و مجیزگوی حکومتهای آنان تبدیل شوید؟ بلی این ناعدالتی‌ها وجود دارند چون نظام سرمایه‌داری حاکم است؛ اما شکنجه و زندان و اعدام انسانهای متفکر و فعالان سیاسی در آنجا وجود ندارد، درآمد چندماهه کارگران و بازنشستگان را چپاول نمیکنند و کارگران اعتصابی را مورد هجوم نظامی و زندان و شکنجه قرار نمیدهند؛ مدافعین و نمایندگان کارگران، کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها، پیروان ادیان متفاوت، مدافعان برابری حق زن و مرد و غیره را به قتل می‌رسانند و گمنام و بی‌نشان اجسادشان را در گورهای دستجمعی می‌ریزند. دست دین و جنایتکارانی که بنام دین مردم را غارت و قتل-عام میکنند از حکومت کوتاه شده است. هیچکس ناگزیر نیست بخاطر گرسنگی کلیه‌اش را بفروشد. وکلا را به زندان نمی‌اندازند. دهها حزب بساز و صدها رسانه راه‌اندازی کن کسی مانع نخواهد شد. هر سرمایه‌دار یا هر مقام دولتی اگر از قوانینی که با شیوه‌های دموکراتیک تصویب شده است عدول کند، اگر دزدی و رشوه‌خواری کند، روزنامه‌ها و رسانه‌ها افشایشان کرده و بدست قانون سپرده خواهند شد. اگر مردم جوامع

ما را از این حقایق آگاه کردید، این رویگردانی از سوسیالیسم نیست بلکه نشان‌دادن نتیجه مبارزه همه کارگران و کمونیستها و سوسیالیستهای سراسر جهان از کشورهای سرمایه‌داری غرب گرفته تا روسیه و چین و کوبا و دیگر نقاط دنیاست که متأسفانه تنها جایی که رنگ و بویی از این مبارزه سترگ بر آن مانده است همینست که در دنیای غرب مشاهده میکنیم و اولترا چپ ما نیز متأسفانه آنرا چیزی بیگانه از خود تلقی میکند! این امری بدیهی است که در این دنیای سرمایه‌داری غرب، از یکسو هم کار برده‌وار هجده ساعت در شبانروز و رژیم‌های فاشیستی هیتلر و موسیلینی و فرانکو وجود داشته و هم از سوی دیگر نیروی مقابله با اینها از طریق جنبشهای میلیونی کارگری و کمونیستی. در جریان این مقابله‌ها و ایستادگی‌ها، صف کار و سوسیالیسم موفق شده‌است دستاوردهائی به سرمایه‌داری تحمیل کند که میتواند سرمشق و رهنمون و یاری دهنده مبارزه برای آزادی و عدالتخواهی در جوامع عقب‌افتاده و گرفتار طاعون قصابی و دیکتاتوری نسل‌اندزسل جهان سومی باشد.

من میدانم که چپ از تمام این خواسته‌ها - حداقل در حرف هم بوده‌باشد - دفاع میکند، اما اگر همزمان اعلام نکنید سوسیالیسم نیز همین حالا باید مستقر شود آنگاه بی‌ایمان شده‌اید و آن مواد از ارزش ساقط خواهند شد و شما نیز به مانع اصلی سوسیالیسم بدل میشوید! ... حتماً توضیح بیشتری لازم است:

پیچیده‌بودن مسأله در اینجا است که هنگامیکه این مطالبات را با «سوسیالیسم همین حالا» مخلوط میکنید، سوسیالیسمی که هنوز زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی آن فراهم نشده، چندان نمی‌پاید که این سوسیالیسم به دیکتاتوری بر مردم تبدیل میگردد. این حکم اخیر چیزی نیست که من آنرا از خود درآورده باشم؛ بلکه تاریخ روی کار آمدن احزاب سوسیالیستی شرق این را به ما میگوید. یقیناً عده‌ای استدلال کرده و خواهند گفت ما تجربیات گذشته را در دست داریم و خواهیم کوشید اشتباهات را تکرار نکنیم. در مقابل عرض میکنم «سوسیالیسم همین حالا» دقیقاً تکرار آن اشتباهات است! راه بسوی بنا نهادن مجدد کره شمالی - هاست... اعلام نفرت هرروزه و هرساعته مکتبی در برابر رفیق دیروز و مخالف امروزت، که گویا شما پرچمدار راستین سوسیالیسم بوده و دیگری بدان پشت کرده است، بجز مسخ شخصیت و کرامت انسان چیز دیگری بدنبال ندارد.

من حکم فوق‌الذکر را هم میتوانم از انقلاب اکبر و مشکلاتی که بعداً در آن گرفتار آمد نتیجه بگیرم و هم از کل حرکت کارگری - سوسیالیستی سراسر دنیا. حتماً میدانید که پس از پیروزی انقلاب اکبر، بدلیل بحران و عقب‌ماندگی اقتصادی و بخاطر راه‌اندازی دوباره تولید، بلشویکها به رهبری لنین ناچارگشتند مجدداً میدانی برای سرمایه خصوصی باز کنند و حتی امتیازدادن به سرمایه‌گذاران خارجی نیز مجاز شد. این امر نشانگر اینست که مشکل در «انحرافات ایدئولوژیک» حزب کمونیست روسیه نبود بلکه در این بود که طبقه کارگر روسیه بدون همکاری بخشی از بورژوازی، از توانائی‌های لازم برای اداره اقتصاد کشور برخوردار نبود. پس آیا نباید از چنین تجربه‌ای این هشدار را بگیریم که به شعاری نچسبیم که زمین‌گیرمان کند و نتوانیم به انجامش برسائیم؟

برای اینکه از گفته‌های من برداشت غلط نشود لازمست توجهتان را به این جلب کنم که منظور من این نیست که بگویم: حال که چنین است و این نقائص بعداً به ظهور رسیدند، پس بلشویکها نمی‌بایست دست به انقلاب میزدند و نمی‌بایست حکومت سرمایه‌داران و زمینداران را سرنگون می‌ساختند. کاملاً برعکس! شاید مبالغه نباشد ادعا کنیم بهترین کاری که بشر تا آن تاریخ انجام داد انقلاب هم طبقه‌ایهای کارگر و

زحمتکش ما به رهبری بلشویکها بود. حزب بلشویک اگر دموکرات‌ترین، مترقی‌ترین، آزادیخواه‌ترین و صلح-خواه‌ترین حزب زمانه خود نمی‌بود و در همان حال مردمی کمابیش به همان درجه خواهان رهایی بدورش گرد نیامده بودند، نه توان سرنگونی رژیم مقابل خود را داشت و نه می‌توانست حتی یکماه در برابر آنهمه جانی و راهزن و مزدوران بین‌المللی دوام بیاورد (حزب بلشویک از جنس کومه‌له‌ی خودمان بود؛ کومه‌له‌ای که در برابر هرچه فاشیست و کهنه‌پرست و خائنی سربلندانه ایستادگی کرد). کسانی می‌توانند آن انقلاب را نادرست ارزیابی کنند که چشم خود را بر تأثیرات عظیم آن رویداد بر تاریخ قرن بیستم بسته باشند و هنگامیکه جوش و خروش انقلاب از همه سو انسانها را بخود فرا می‌خواند، بی‌ارادگی و ترس از انجام کارهای بزرگ را ترویج کنند؛ و یا خبر از جنایاتی که دولتهای سرمایه‌داری در اندونزی و شیلی و دهها کشور دیگر آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین با استفاده از غفلت و خوش‌خیالی جریان آزادیخواهی مرتکب شدند نداشته باشند... اما، من می‌گویم حال که گذشته در برابر دیدگان ما است و می‌توانیم کمبودها و کاستی‌ها را ببینیم باید از هم اکنون در باره‌شان تدبیری بیندیشیم تا مانند بلشویکها با مشکلات غیر منتظره‌ای روبرو نشویم که توان حلشان را هم نداشته باشیم. و تازه وقتیکه بخواهیم واقع‌بینانه‌تر کار کنیم و ناچار شویم چند قدمی عقب‌نشینی کنیم بخش بزرگی از همراهانمان که تصور کرده‌اند سوسیالیسم با شعار دادن پدید می‌آید ما را سرزنش کنند که پس چرا انقلاب کردیم! و خود را از هرگونه کار مسئولانه و پرزحمت خلاص کنند (آنچه در روسیه پیش آمد؛ آثار لنین پس از انقلاب را نگاه کنید).

علاوه بر اینها من با بعضی از تحلیلهای باصطلاح تئوریک نیز سر موافقت ندارم. و آن اینست که در تحلیل همه چپ‌ها (تا آنجا که من دیده‌ام) در باره علل عقب‌نشینی سوسیالیسم در روسیه جوابهای ایدئالستی ارائه داده‌اند؛ یعنی علت اساسی را در نقائص و عیب و ایرادهای تئوریک در میان رهبران و عدم پافشاری بر اصول سوسیالیسم از جانب حزب بلشویک می‌بینند. حتماً این مؤلفه هم وجود داشته، اما برآستی هرگز امکان دارد تئوری‌ای تام و تمام آنهم برای جامعه پیچیده انسانی چه در گذشته موجود بوده باشد و چه در حال که گویا ما کشفش کنیم تا آنرا بعنوان محک تشخیص «انحرافات» بکار گیریم؟ این طرز نگاه که اصل را بر «انحرافات تئوریک» قرار می‌دهد، از یکسو تحمیل قحطی و فلاکت بر روسیه و حرکات و سیاستها و جنایات کل دولتهای سرمایه‌داری علیه تمامی زحمتکشان و آزادیخواهان دنیا، و از سوی دیگر تحمیل چند سال جنگ داخلی و سپس میدان‌دادن به جریان‌های فاشیستی و تجاوزگر برای از میان برداشتن چپهای اروپا و بسیاری از اینگونه سیاستها را بحساب نمی‌آورد. سیاستهای ضدانسانی که فرصتی برای طبقه کارگر روسیه باقی نگذاشت تا تجربه‌اش را بازبینی کند و با نگاهی نوین با وضعیت تازه خود روبرو گردد. در واقع این قبیل چپ‌ها دم از مبارزه طبقاتی و تحلیل ماتریالیستی می‌زنند اما در بسیاری موارد قلم بر سر هردوتا میکشند و از بورژوازی سلب مسئولیت مینمایند.

شوراها

حال اجازه دهید به بحث اصلی برگردیم، یعنی نقائص و کاستیهای پس از انقلاب اکتر: حتماً استدلال خواهد شد در هر حال دموکراسی مستقیم یعنی دموکراسی شورایی جامعه سوسیالیستی در برابر دموکراسی پارلمانی جامعه سرمایه‌داری، فاصله‌ای از زمین تا آسمان دارد، چگونه ممکنست دیکتاتوری بر مردم از آن حاصل شود؟ اگر سیستم شورایی وادار به عقب‌نشینی نمیشد، همین کافی بود برای اینکه سوسیالیسم رشد کند نه-اینکه سرمایه‌داری دوباره مسلط گردد؛ از اینرو اگر ما نیز به این سیستم حاکمیت شورایی نائل شویم و از آن محافظت کنیم، آیا نمیتوانیم جامعه‌ای با مناسبات سوسیالیستی برقرار کرده و پیشروها را ضمانت نمائیم؟

این گفته ظاهری از حقیقت را در خود دارد بدان شرط که شورا را از آن تاریخ و از آن مردمی که تشکیلش دادند منفک کنیم و خصوصیات فوق انسانی به آن ببخشیم. این نظر به این نکته توجه نمیکند که پیش-آمدن چنین وضعی در گذشته، نتیجه ضعف موجود در شوراها و در ناآمدگی آنها برای اداره سیاسی و اقتصادی جامعه است که میدان را برای نوع دیگری از اداره یعنی شیوه سرمایه‌داری خالی میکند. بلی، دیکتاتوری بر مردم در واقع از خود شوراها زاده نمیشود بلکه از چیزی که جانشین شورا میشود حاصل میگردد، آنگاه که زمینه‌های سوسیالیسم به کاملی فراهم نشده و شوراها چنین هدفی را در دستور کار خود قرار نداده باشند. برای درک این موضوع باید نگاهی به گذشته بیفکنیم و آنرا مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم: ما دو تجربه مشهور را در دست داریم، یکی کمون پاریس و دیگری حکومت شورایی پس از انقلاب اکتبر است. یکمینشان به بیرحمانه‌ترین وجهی بدست دشمنان از بین رفت، دومین نیز بتدریج با حکومت حزبی جایگزین شد. برطبق دیدگاهی که از کمون پاریس به اینسو و با پیروی از مارکس چپها در آن متفق-القولند، پس از ساقط کردن دولت سرمایه‌داری و بجای سیستم پارلمانی، شوراها کارگران که هم قانونگذار و هم اجراکننده قانون هستند به ارگانهای حکومتی بدل خواهند شد؛ هر لحظه مردم بخواهند میتوانند نمایندگان خود را عوض کنند و ... من از میان آن خصوصیات (که همگی را انسانی و کمال دموکراسی میدانم) توجهتان را به این ویژگی جلب میکنم که این حکومت بدرستی نه تنها مانند حکومتهای پیشین در بالای سر مردم نیست بلکه نقطه شروع حرکتش، زوال دولت است؛ رو بسوی پدیدآوردن جامعه آزاد و بی-طبقه کمونیستی. پس آنگاه؛ اهمیت این برنامه در نکته‌ایست که در میان ما چپها کمتر و یا تا آنجا که من بدانم هرگز مورد بحث قرار نگرفته است؛ و آن اینست که این پروسه زمانی میتواند پیروزمندانه به پیش رود که در میان طبقه کارگر برسر آن وحدت نظر و وحدت اراده کامل وجود داشته باشد. یعنی هر خرده اختلافی هم بین آنها پیش بیاید، هر گروه‌بندی‌ای فرضاً در میان آنها ایجاد شود، در هر حال در اراده این مردم برای دفاع از مناسبات سوسیالیستی و حرکت بسوی کمونیسم خللی پدید نمی‌آید. این بدان معناست که اختلاف سیاسی‌ای آنتاگونیستی و ناسازگار در میان مردمی که حکومت را بدست گرفته‌اند وجود ندارد، وجود احزاب گوناگون و مخالف یکدیگر معنی ندارد، تمام مردم پیرو یک برنامه‌اند؛ اگر حزبی انقلاب را رهبری کرده باشد، دیگر وجودش لازم نیست؛ حزب شوراست، شورا حزب است، مردم شورا هستند و

و همانا؛ آن نتیجه مهم اینجاست: اگر چنین حالتی که گفتیم پدید نیامده باشد یعنی بنا به هر دلیلی اختلافهای عمیق سیاسی و برنامه‌یی در میان شوراها بوجود آید، ازاین پس دیگر اتحاد و هم‌مرامی شوراها در امر زوال دولت و پیشروی بسوی کمونیسم بهم می‌خورد و تعدد سیاسی و حزبی در این حالت با سیستم شورایی در تناقض می‌افتد و هرج و مرجی پیش می‌آید که تحت آن جامعه قابل اداره نخواهد بود مگر آنکه به یکی از دو وضعیت زیر تن دهد: یا شیوه دموکراسی چندحزبی و پارلمانی یا استبداد تک‌نفری و تک‌حزبی. زیرا اگر چنین نشود، این شورا در این ناحیه تصمیمی میگیرد و آن شورا در نقطه دیگر قرار دیگری صادر میکند؛ کارگران این شاخه صنعت به تصمیمی میرسند و آن دیگران چیز دیگری را در اولویت می‌گذارند؛ طبقات و اقشار غیرکارگر هم اگر با زور به حاشیه رانده نشده باشند محاسبات خود را بمیان میکشند؛ متخصصان و اعضای مرکز برنامه‌ریزی اقتصادی طرحی میریزند و در مقابل، بخشهای متنوعی از کارگران نواحی و رشته‌های مختلف و همینطور اقشار دیگر قرار مربوطه را درست نمیدانند و برای اجرای آن متحدانه پا به میدان نمی‌گذارند؛ بخشی از کارگران خود را برای سختی‌های راه آماده نکرده و پشیمان میشوند و میخواهند حساب خود را از حکومت شوراها جدا کنند؛ بخشی اصلاً از سوسیالیسم درکی نداشته و دنیا را آب ببرد غمی ندارد اما اگر همکار یا همسایه‌اش دو دلار بیشتر درآمد داشته باشد نباید اجازه دهد

براحتی از گلویش پائین برود! بعضی خواهند گفت ازدست «کمونیسم» خانوادگی مانند کره شمالی و «کمونیسم کارگری» و از این قبیل بتنگ آمده‌ایم، مگر یک‌چندی «کمونیسم بورژوائی» به دادمان برسد! بخشی فلان سیاست خارجی را درست میدانند، بخشی برعکس و بخش دیگری میگویند ما نمیدانیم اصلاً سیاست خارجی یعنی چه، بگذارید لحظه‌ای بیاسائیم!...

گرامیان! اینها حدسیات بدبینانه نیستند بلکه واقعیاتی هستند که چپ رمانتیک و احساساتی اصلاً علاقه‌ای به شنیدن و یا تفکری در باره آنها ندارد. لازم نیست بازسازی تاریخی کنیم تا بفهمیم اینگونه موارد قابل اعتنا و جای باور هستند یا خیر، نیم‌نگاهی به وضعیت کنونی کومه‌له‌ها و مابقی چپ‌ها قضیه را اثبات میکند. زمانی تک‌تک مبارزان کومه‌له حاضر بودند بدون هیچ تردیدی سپر حفظ جان هرکدام از رفقای خود باشند، ببینید اکنون وضع از چه قرار است. هرچند فکر و ایدئولوژی نقش خود را بازی میکند اما عامل اصلی نیست. شرایط اجتماعی و ضروریات تاریخی است که چگونگی رفتار و مواضع افراد یا سازمانها را تعیین میکند. طی یک دوره، بخشی از جامعه و کومه‌له در صف مقدم، حاضر نبودند یک لحظه زیستن در آزادی را با هزار سال زندگی در سیطره شاه و شیخ عوض کنند؛ در آن هنگام صفوف کومه‌له آنچنان احساسی از اتحاد و همبستگی داشتند که هرگز برای هیچکس قابل باورکردن نبود تقابل ساده‌ای هم بین آنان بروز کند. اکنون وضع چگونه است؟ اکنون برخی‌ها آنچنان در برابر رفیق گذشته خود رفتار میکنند که گوئی از آن لحظه‌ایکه بدنیا آمده‌اند خداوند دشمنی بجز آن رفیق در برابرشان خلق نکرده است! علت نیز در اینست که آن زمان صفوف کومه‌له در شرایط تاریخی ویژه‌ای بسر میبردند، اکنون شرایط چیز دیگری است. حال این نمونه را با رویدادها و تنوعات بی‌شمار درون توده‌های دهها میلیونی مقایسه کنید؛ و یا معنویات دوران قیام را با مادیات و معنویات پس از بزافو درآوردن دشمن بسنجید.

حال اجازه دهید به ادامه بحث خود برگردیم؛ گفتیم اگر اختلافات عمیق و در هرمنطقه و در هرزمان بگونه‌ای بظهور پیوست، وضع شوراها به کجا خواهد کشید؟ در این حال تنها راهی که بتواند این اختلافات و جهت‌گیری‌های گوناگون را به کانالی سراسری هدایت کند آنچنانکه کل جامعه بتواند تعادل نیروها را بسنجد و و در پایان تقابلها هربار با شیوه‌ای دموکراتیک تصمیمی مرکزی و مشترک برای سراسر کشور بگیرد، لازمش تعدد احزاب و شیوه پارلمانی است (بدیهی است با تمام عیب و ایرادهائی که برایمان آشناست). غیر از این، وحدتی ظاهری میتواند برقرار شود آنهم بدانگونه که خواست ایجاد حزب متفاوت از حزب بقدرت-رسیده، سرکوب گردد و تمام شوراها بمیل خود یا به اجبار زیر تسلط تنها یک حزب قرار گیرند؛ تا سرانجام آن حزب - که عواملی خارج از اراده خودش او را به چنین وضعیتی کشانده است - به ابزاری بدل گردد که حتی هرگونه اثری از شورا را همچون موجودی مزاحم از سر راه خود بردارد. این چیزی است که در روسیه روی داد.

بگذارید بار دیگر تکرار کنم؛ اگر پس از سلب مالکیت و قدرت از بورژوازی، تمامی جامعه بر سر این امر متفق باشد که بسوی زوال دولت و استقرار جامعه کمونیستی پیش رود و هیچ مانعی دو یا چند پارگی در میانشان پدید نیاورد، حکومت شورایی میتواند تا رسیدن به هدف، به حیات (بدیهی است رو به نزول) خود ادامه دهد؛ اما اگر تضاد و تقابل - خواه در نتیجه محاصره اقتصادی و سیاسی و نظامی از سوی دشمنان خارجی باشد، خواه فشار دشمنان و مخالفین داخلی و خواه رشد نارضایتی از کمی‌ها و کاستی‌ها - سر برآورد چه؟ فکر و فرهنگ دیکتاتوری‌زده و دین‌زده ما که مدام «کمونیسم شرقی» در آن بازتولید میشود، همین برایش کافی است که حزب او پیروزمندانه انقلاب را رهبری کرده و در آن مقطع تاریخی در میان

شوراها اکثریت را بدست آورده و داعیه سوسیالیسم و کمونیسم را کنار نگذاشته باشد تا حقانیت و مشروعیت ابدی کسب کند و میدان آمدن هر تشکل دیگر را بلااستثنا به بازیهای دموکراتیک یا توطئه‌گری بورژوازی تعبیر کند. اقلیت یا اقلیت‌ها جایی در محاسبات این تفکر و فرهنگ شرقی ندارند؛ در برابر اکثریت دارای حق حکومت، اقلیت حقی ندارد، مایه دردر است. همانطور که دیده‌ایم عاقبت این نگرش، نه از حکومت شورایی اثری بر جا خواهد گذاشت و نه راهی به سیستم چند حزبی و پارلمانی باز خواهد کرد.

تداوم سیستم شورایی، همچون یک شرط لازم، درجه بالائی از تجربه سیاسی و فرهنگ و آگاهی و اخلاقیات انسانی بتمامی جافتاده‌ای را می‌طلبد؛ هرچه کشور عقب‌مانده‌تر باشد، هرچه نیروی انسانی و وسعت خاکش کمتر و توان اقتصادیش پائین‌تر بوده و در نتیجه توانایی دفاع از خود در برابر مخاصمات اقتصادی و سیاسی و نظامی دشمنان ایدئولوژیک و طبقاتی خارجی و داخلیش در سطح پائین باشد، به هر میزان مردمانش با خرافات و سرکوب‌شدگی و رقابت‌های گوناگون آلوده‌تر بوده باشند، هراندازه طبقه کارگر توانش در مدیریت اقتصادی کمتر باشد و هرچه محاصره دشمنان گرسنگی و صدمات بیشتری برایش بیار آورد، تضادها رو به ازدیاد گذاشته و زمینه حاکمیت مستبدانه طبقه‌ای جدید بر مردم بیشتر می‌گردد. دیدیم با اینکه در روسیه مؤلفه‌های منفی فوق‌الذکر نسبت به جوامع ما کمتر بودند، بازهم حکومت شورایی و سوسیالیستی نتوانست دوام یابد.

کمون پاریس علاوه بر محدود شدنش به شهر پاریس، انواع نظرات و گرایشها را در خود داشت و عکس-العمل در برابر خیانتکاری بورژوازی حاکم و تسلیم شدنش به ارتش آلمان عامل شورش کارگران پاریس شد نه خواست سرنگونی سرمایه‌داری. از آنجائیکه آنرا سریعاً از بین بردند هیچ معلوم نبود که آیا این حکومت ظرفیت این را داشت و میتوانست به اراده واحد برای بنای جامعه سوسیالیستی برسد یا خیر. تصور میکنم مارکس و انگلس به این دلیل که تجربه‌هایی را که در اختیار ماست ندیده بودند، در تشریح شوراهاى آنهانگام پاریس از تحلیل توانائی درازمدت آنها خودداری کرده باشند. (البته در عین حال نباید فراموش کرد، درست است که کمون پاریس نتوانست در برابر قتل عام از سوی دشمنان داخلی و خارجی دوام آورد اما این انقلاب تأثیرات بزرگی در ترازوی قدرت سیاسی بین بورژوازی و طبقه کارگر، بنفع کارگران بجا گذاشت).

آن شوراهاى نیز که در جریان سرنگونی رژیم تزاری و انقلاب اکتبر ایجاد گشتند، تنها در برابر بعضی مودها و سیاست‌هایی از حاکمیت بورژوا-ملاکی روسیه به میدان آمدند نه در برابر کل نظام سرمایه‌داری و برای برقراری بدیل سوسیالیستی؛ در برابر دیکتاتوری تزاری خواهان آزادیهای سیاسی و حکومتی دموکراتیک، در برابر جنگ‌طلبی و تداوم جنگ امپریالیستی خواهان پایان یافتن جنگ، و همچنین خواستار تقسیم اراضی اربابان زمیندار و کم‌کردن ساعات کار کارگران و از این قبیل بودند. این درست است که حکومت شورایی - بلشویکی از سرمایه‌داران بسیاری سلب مالکیت کرد و بسیاری از مؤسسات بزرگ و کوچک و خصوصی و نیمه‌خصوصی را تحت مالکیت خود درآورد، اما این پدیده تنها در چهارچوب سرمایه‌داری دولتی میتواند معنا پیدا کند نه در چهارچوب مالکیت اجتماعی تولیدکنندگان آگاه و متحد و آزاد بر وسائل تولید. طبقه کارگری که پس از گذشت چهار سال از انقلاب اکتبر، لنین اینگونه توصیفش کند که «پرولتاریا جنبه طبقاتی خود را از دست داده است. یعنی از مسیر طبقاتی خود خارج شده است. فابریک‌ها و کارخانه‌ها از کار باز ایستاده‌اند و پرولتاریا ضعیف و پراکنده و ناتوان شده است» (دوران جدید و اشتباهات قدیم بصورت جدید)، چگونه میتواند اقتصاد سوسیالیستی را رشد دهد؟ این محتوای سرمایه‌داری دولتی را لنین

بارها مورد تأکید قرار داده است؛ هرچند از دید من بخاطر مصلحت و بدلیل فشار اولترا چپ‌ها گاه بگاه اقتصاد سوسیالیستی را نیز به آن الصاق کرده است.

چند ماه قبل از انقلاب اکتبر هم یعنی هنگام سرنگون کردن رژیم مرتجع و سرکوبگر تزاری نیز، مطالبات شوراها تقریباً از همان گونه‌های فوق‌الذکر بودند با این تفاوت که شوراها حتی در اجرای عملی آنها مصر نبودند و تحت تأثیر احزاب ساخت‌وپاخت‌چی (همچون منشویک‌ها و اس.ار.ها) مرتباً در حال عقب‌نشینی بودند و میدان را برای نیروهای دست راستی خالی میکردند. زمانیکه بلشویک‌ها در میان شوراها اکثریت را بدست آوردند و آمادگی برای عملی ساختن خواسته‌هایی که اشاره کردیم سر برآورد، و در همان حال جبهه جنگ‌طلب و مدافع سیستم کهن برای نابودکردن همه دستاوردهای مردمی به تجدید قوا و تهاجم پرداخت، بلشویک‌ها بدرستی راه قیام مسلحانه را برگزیدند و مردمی‌ترین حکومت تا آن هنگام را برپا کردند. این حکومت تمام دنیا را تکان داد و همه ستمکاران و استثمارگران را به لرزه در آورد اما به دلیل محدودیت‌های تاریخی، سیاسی و اقتصادی خود نتوانست تضادهای درونی خود را بنفع سوسیالیسم و کمونیسم حل کند. محدودیت سیاسیش آن بود که عرض کردم؛ اگر فرض کنیم تمام اعضای حزب بلشویک همسان در فکر و عمل میدانستند سوسیالیسم و کمونیسم یعنی چه، اکثریت اعضای حکومت شورایی اما که چنین نبودند یعنی بلشویک نبودند. آن اکثریت بخاطر چند شعار (بدیهی است بی‌اندازه مهم) که هیچکدام سوسیالیستی نبودند برای پایان دادن به حکومت موقت به میدان آمدند؛ انقلابی رو به پیش و تسهیل‌کننده گذار به سوسیالیسم بود اما برای لغو مالکیت و حاکمیت سرمایه نبود... آنگاه، طبقه‌ای که اکثریت آن از لحاظ سیاسی و ذهنی آمادگی کافی نداشته باشد چگونه میتواند حکومتی بدیل حاکمیت سرمایه برپا کند؟ چگونه میتواند در برابر پیچیدگی‌ها و سختی‌های راه مجدداً به دو بخش و چند بخش تقسیم نشود و بی هیچ تزلزلی یکپارچگی خود را حفظ کند و با شورش «کرونشاد» روبرو نگردد؟ در حالیکه از روی استیصال و نبود دیپلمات کارآمد، یک دشمن انقلاب را به سفارت حکومت شوراها در کشوری مانند آمریکا می‌گمارد، چگونه میتواند از قدرقدرتی استالین و استالینی‌ها جلوگیری کند؟ و یا از یک طرف با تقسیم اراضی مالکیت خصوصی را گسترش دهد و از جانب دیگر آنهمه خرده زمیندار را بسوی مالکیت و مناسبات سوسیالیستی رهنمون گردد؟ این چگونه اداره اجتماعی است که ساده‌ترین کار تجاری یعنی - پول داشته باشید و کالا هم (کنسرو مواد خوراکی) در بازار موجود باشد اما تا بالاترین مقام دولتی و حزبی دخالت نکنند - خریدن کالا غیرممکن باشد؟ (بسیاری از اینگونه موارد در آثار لنین پس از انقلاب آمده‌اند).

خلاصه کنیم، اینهایی که طی انقلاب اکتبر حاصل گشتند دستاوردهای بزرگی بودند اما هنوز به معنای غلبه بر سرمایه‌داری و برپائی مناسبات سوسیالیستی نبودند. زحمتکشان شهر و ده بقایای سیستم تزاری را نابود کردند، سیستم ارباب و رعیتی را در روسیه برانداختند... به جنگ امپریالیستی و غارتگرانه پایان دادند، تمام قراردادهای اسارت‌بار را لغو کردند، حق ملل تحت ستم تا حد جدائی، پیشرفته‌ترین قوانین در برابری زن و مرد، سکولاریزم و آزادی عقیده و ازاین قبیل را به رسمیت شناختند اما اینها به معنای برقراری سوسیالیسم نبودند. این دستاوردها بدون رهبری کمونیستها و بخش بسیار پیشرو کارگران بدست نمی‌آمدند اما وجود عنوان کمونیستی این رهبری خصلت‌های کلیت جامعه بمعنای تغییر ریشه‌ای کل جامعه از سرمایه‌داری به سوسیالیسم نبود.....

گرامیان! موارد و نکاتی را که بدانها اشاره رفت، نه من از خود درآورده‌ام و نه چیزهاییست که من کشف کرده باشم؛ نگاهی به آثار لنین بیفکنید مملو از اینگونه توصیفات است. کاری که من میکنم پررنگ کردن

کاستی‌هاست بمنظور اینکه چپ ما عمیق‌تر و همه‌جانبه‌تر و مسئولانه‌تر به مسائل بیندیشد و دست از لافزنی و خودبزرگ‌نمایی‌های کذائی بردارد... درست بدلیل همین کمبودها بود که لنین برای جلوگیری از ویرانی اقتصادی پیشنهاد درجه‌ای از احیاء سرمایه‌داری خصوصی را به میان آورد. در اینجا بگذارید نکته‌ای را عرض کنم: من انسانی تقدیرگرا نیستم که از بحث‌های فوق به این نتیجه نفی‌گرایانه برسم که در هر حال سرنوشت سوویت (شوروی) همان میبود که دیدیم... از نظر من سیاستی که لنین عرضه داشت راه حل درستی بود و شاید - همانگونه که در کنگره دوم کومه‌له اشاره‌ای به آن کرده بودیم - اگر لنین زنده می‌ماند سر رشته کارها از دست نمی‌رفت. زیرا وقتی که در بحث‌های آن دوره درون حزب بلشویک دقت میکنیم متوجه میشویم لنین در مقایسه با دیگران تنها کسی بود که میتوانست بدون پرده‌پوشی معایب، هم در برابر چپ متظاهر و شعارپیشه و عمل‌گریز از یکسو و هم جبهه راست و عقب‌مانده از سوی دیگر، سیاست‌های واقع‌بینانه ارائه دهد و توده‌ها نیز از او پیروی کنند... گفته‌های من برای اینست که جریان چپ وضعیت واقعی خود را تشخیص دهد و راهی را در پیش نگیرد که سرنوشتش به وجود یک نفر گره خورده باشد و یا پای ادعاهائی برود که در همان قدم اول معلوم است که توان انجامشان را ندارد، و یا در عالم هیپروت سیر کند و جامعه در جهت متفاوتی حرکت کند و گوشش اصلاً بدهکار او نباشد و ...

من این حرفها را از آنرو عرض کردم چرا که به باور من تصوری رمانتیک و مبالغه‌آمیز در میان چپ‌ها وجود دارد که شورا را پدیده‌ای مقدس و ماوراء انسانی و امام زمانی می‌پندارد که همینقدر کافی است خودی نشان بدهد تا اتوماتیک‌وار سرچشمه همه خوبی‌ها گردد و هیچ مانعی سد راه پیشروی‌های آن نشود. این تقدس‌گرایی چنان کرده است که این چپ ما همین شیوه دموکراتیک پارلمانی غرب را که خود به نیروی کارگران و سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها به گونه امروزین درآمده است با نفرت و تحقیر بنگرد. کاری کرده است که این چپ برای نمونه واقعیت به این روشنی را نبیند که در این سیستم چندحزبی و پارلمانی غرب نیز تمام مقامات با اراده مردم قابل تعویض هستند (من خود بارها شاهد بوده‌ام که نخست‌وزیر و وزرا حتی از دست‌راستی‌ها - پس از اینکه رسانه‌ها حقایق را افشا کردند - بخاطر خلاف‌هائی کوچک همچون عدم پرداخت مالیات تلویزیون، از پست‌هایشان کنار گذاشته شده‌اند). این چپ ما به این سیستم پناه می‌آورد اما به مردم اسیر شکنجه و چوبه دار و کهنه‌پرستی میگوید چنین سیستمی به درد شما نمی‌خورد... این تقدس‌گرایی رمانتیک و نگرش پوپولیستی موجب شده است که چپ شوراها را پدیده‌ای غیر حزبی تلقی کند که گویا بر مبنای یک طبیعت درونی، اتحاد و یکپارچگی و ترقی‌خواهی از آن زاده میشود؛ در حالیکه همانگونه که تجربیات گذشته نشان دادند، شوراها وابسته به احزاب هستند... البته هنگامیکه قیامی بزرگ روی میدهد و شوراها قدرت را بدست میگیرند این پدیده وابستگی به احزاب چندان آشکار نیست. در واقع شوراها، «پارلمان» توده‌های فرو دست و زحمتکشی هستند که هرگز از جانب حاکمان ستمگر فرصت ابراز وجود سیاسی به آنها داده نشده است. «پارلمانی» چندین میلیونی که تاریخ به درازای سالها تجربه، در یک یا چند خواسته آنها را متحد ساخته و قانون‌گذاری و اجرای قانون در این لحظه تاریخی از یکدیگر قابل انفکاک نیستند. در چنین لحظه تاریخی آنچه هست مهرورزی و اتحاد و همدردی است و تنها ماهی سیاه کوچولوی صمد بهرنگی است که نگران آینده است. این حالت حتی نمودهائی از فراسوی سوسیالیسم یعنی کمونیسم نیز از خود بروز میدهد چنانکه گوئی طبقات موجود نباشند. چنین وضعیتی به این امر بستگی ندارد که آیا تک‌تک انسانها چگونه فکر میکنند و از فلسفه و سیاست و غیره چه برداشتی دارند... میتوان احتمال داد که چنین حالتی در انقلاب کبیر فرانسه نیز موجود بوده باشد؛ همانطور که ما نیز به درجاتی کم و زیاد و کوتاه‌مدت یا درازمدت بسته به اوضاع مناطق در جریان سرنگونی رژیم شاه و شورش‌های

کوردستان و در آن میان درون صفوف کومه‌له نیز با چشم خود شاهد بوده‌ایم. کانتون‌های کوردستان روژآوا نیز می‌توانند نمونه‌هایی از این حالت باشند که مقاومت و هم‌سرنوشتی و جانبازی همگانی در برابر دشمن فاشیست و ویرانگر و خون‌ریز، نمودهایی شبیه به سوسیالیسم و کمونیسم از خود پدیدار می‌سازند.

اکنون اجازه دهید موقتاً بحث شوراها را کنار بنهیم و با تأملی مختصر در کشاکش **طبقاتی**، همان دیدگاه کتبی و پوپولیستی و رمانتیکی را که چپ نسبت به شوراها دارد، در رابطه با طبقه کارگر نیز عیان سازیم: شاید نیاز به گفتن نباشد که **جامعه بشری پیچیده‌ترین پدیده کل هستی است**. اما متأسفانه ما چپ‌ها عادت کرده‌ایم برای معالجه بنیادی‌ترین درد این جامعه یعنی سیستم انسان‌تباه‌کن سرمایه‌داری، ساده‌ترین نسخه‌ها را ارائه دهیم و پس از اینهمه تجارب به راهها و تدابیر نوینی نیندیشیم (شاید علت اصلی - و یا یکی از علل - حضور فعال و دائمی مؤسسات و طرح‌های سیاسی و تبلیغی بی‌اندازه گسترده و سرسام‌آور طبقات حاکمه با لشکرهای میلیونی از فریبکاران و توطئه‌گران و آدمکشهاست که موجب میشود چپ بخواهد از طریق ساده‌کردن مسائل ضعف خود را جبران کند). عادت کرده‌ایم چنین تصور کنیم که طبقه سرمایه‌دار در آن بالاهاست، طبقه کارگر هم در این پائین‌ها؛ این طبقه در تداوم مبارزه و در پی تبلیغ و ترویج سوسیالیسم سرانجام متحد میشود و بالائی را ساقط میکند، تمام کارخانه‌ها و زمین و وسائل تولید را از چنگ طبقه صاحب سرمایه بدر می‌آورد و حکومت کارگری و مالکیت اجتماعی و سوسیالیسم برقرار میکند (و روشن است که اقشار بینابینی نیز به این حکومت گردن مینهند). کاش چنین می‌بود! اما چنین تصویری وقتی بن‌مایه - به قول لنین - «**عبارت‌پردازی‌های انقلابی**» مانند «سوسیالیسم همین حالا» میشود، ایرادهای بزرگی در خود دارد:

یکم - به این میماند که برای درمان بیماری، کله بیمار را بردارید! چه بخواهیم و چه نخواهیم، آنکه سیستم را رهبری میکند، آنکه خبره سیاست و حکومت‌کردن است طبقه سرمایه‌دار است. مغز جامعه بیمار است، سودپرست است، حاضر است نصف جامعه بشری را نابود کند بخاطر اینکه در ثروت و قدرتش نقصانی روی ندهد و این مرض را آنچنان در دست و پا و رگ و ریشه تمام جامعه و تک‌تک انسانها یعنی کارگران نیز سرایت داده است که تغییرش بدان آسانی میسر نیست که انسان در دوران جوانی تصور میکند. بنانه‌دان سیستمی نوین و انسانی زمانی امکان‌پذیر است که موجود جدید در درون جامعه پیشین به اندازه لازم رشد کرده و مجبور نباشد هم‌ازنو به حاکمان و مدیران سابق یا دیگرانی متوسل شود که سازماندهی جامعه به شیوه سرمایه‌داری برایشان همچون امری غریزی و به آسانی آب‌خوردن است. تا مبادله کالا در جامعه به حیات خود ادامه دهد **مدام سرمایه‌داری را بازتولید میکند**؛ اگر شیوه‌ها و ریزه‌کاری‌های آن را ندانید و در همان حال تدبیری برای چگونگی مقابله با محاصره اقتصادی از سوی دشمنان نکرده باشید، برای اینکه مردم از نان‌خوردن نیفتند مجبور میشوید سر رشته کارها را دوباره بدست متخصصین بازار کالا و پول و سرمایه بسپارید. اگر طبقه کارگر این آمادگی را پیدا نکرده باشد و نتواند نقش خود را بعنوان طبقه حاکم بدرستی و با اعتماد بنفس به پیش ببرد، آن جامعه بیمار برای اینکه یکسره از توان نیفتد دوباره همان کله گذشته را از خود خواهد رویاند و مجبور خواهد شد در برابرش تعظیم و گرنش کند. توان کاری را که نداشتید توانمندان بدستش خواهند گرفت و بر شما مسلط خواهند شد. تمام تاریخ جنبش کارگری و سوسیالیستی و کمونیستی در کشورهایی مانند روسیه و چین حکم اخیر را به ما اثبات میکند... براستی شگفت‌تر از این در کجا یافت میشود که حزبی تشکیل شود، نام خود را کمونیست بگذارد یعنی هدف نهائیش محو هرگونه ستم و استثمار باشد و پس از سالها همچنان بنام کمونیسم یکی از دیکتاتوری‌ترین حکومت‌های سرمایه‌داری را

مستقر سازد؟! بدیهی است کار من گستراندن بدبینی نیست؛ برعکس، برای نمونه اگر آن انقلاب در چین با رهبری حزب کمونیست انجام نمیگرفت، آن روحیه و اراده آزادیخواهانه - آنگونه که شاهد بودیم - در جهان گسترش نمی یافت و خود چین نیز هیچ بعید نبود که به بزرگترین محل تن فروشی و تریاک خانه دنیا تبدیل گشته و مجبور شود برای هر تصمیمی دست التماس بسوی ترامپ ها دراز کند. هدف من از این گفته ها اینست که بگویم گرامیان! دنیا در گردش و تحول دائمی است و به آن آسانی و سادگی که من و شما تصور میکنیم مسائلش حل نمی شود؛ حزب هائی با آن عظمت در برابر سرمایه داری سر خم کردند، من و شما با کدامین «سروش غیبی کومونیستی» در برابر سرمایه داری به اسفندیار روئین تن تبدیل شده ایم آنهم در جوامعی که گرچه در دایره مناسبات سرمایه داری قرار گرفته اند اما - با عرض معذرت - فاضلاب آن نصیب ما شده چه از لحاظ اقتصادی و چه از لحاظ سیاسی و چه فرهنگی؟ در آنچنان کشورهای که فروش نفتش قطع شود، اقتصادش مضمحل میگردد. در چنین جوامع و کشورهای که هنوز از قرون وسطی بیرون نیامده و چه حکومتگرانش و چه اپوزیسیون حکومت هایش زمانی القاعده و یک زمان داعش و زمان دیگر صدام و خمینی و اردوغان و انواع دارودسته های جنایتکار و غارتگر و خونریز از آب درمی آیند؛ هنگامیکه در اپوزیسیونش حزب توده و اکثریت و انواع خائن و «جاش» مسلک به مدعی تبدیل میشوند... چگونه میتوانید منتظر پدید آمدن و رشد طبقه کارگری باشید که بتواند آنچنان سطحی از فرهنگ و پیش تازی و اتحاد و انضباط و هشیاری و جامعه گرایی را از خود پدیدار سازد که بر بورژوازی غلبه کند و بلافاصله پس از سرنگونی رژیم قاتلان، سوسیالیسم را مستقر سازد؟

حال به ایراد دوم بپردازیم؛ - جامعه در دنیای واقعی آنگونه نیست که تنها تقسیم شدن به طبقات و اقشار از لحاظ اقتصادی متفاوت و تقابل آنها، حرکات و خصوصیاتش را توضیح دهد و فقط «خطوط افقی» و موازی در «بالا» و «پائین» جایگاه سیاسیشان را نیز از یکدیگر تفکیک کند [یعنی تفکیک طبقاتی با تفکیک سیاسی در انطباق نیست] بلکه در این رابطه باید خطوطی عمود بر آن «خطوط افقی طبقاتی» اضافه کرد که ما را به تصویری شطرنجی میرساند؛ به تصویری تماماً درهم ریخته از همه مرزهای طبقاتی! یعنی همین طبقه کارگر خودمان اگرچه همگی آنها بخاطر فروش نیروی کار خود، در موقعیتی نسبتاً یکسان در برابر کل طبقه بورژوازی قرار دارند اما بدلائل گوناگون، از لحاظ سیاسی حتی در مقابل یکدیگر قرار میگیرند و اگر از بخش بی تفاوت از لحاظ سیاسی آن بگذریم سیاسیهایشان از منتهی الیه چپ تا منتهی الیه راست را در بر میگیرند. حال این مؤلفه ها را در ارثیه های تاریخی، در عضو ملت بالادست یا زیردست بودن، به فاشیسم دینی و ناسیونالیستی آلوده بودن، پدرسالاری، خرافه پرستی و بسیاری پدیده های دیگر که حاکمیت سرمایه مداوماً بر مردم تحمیل میکند ضرب کنید ببینید چه تصویری از جامعه و مبارزه طبقاتی به ظهور میرسد. برای اینکه سخنانم روشن تر شود بگذارید به نمونه بسیار ساده ای اشاره کنم؛ نمونه ای که کم و بیش در دیگر کشورهای غربی نیز همین گونه اند:

در ماه سپتامبر پارسال انتخابات برای پارلمان سوئد انجام گرفت. هیچ حزبی و حتی هیچ ائتلافی (چه آنکه در میان مردم سوئد به ائتلاف بورژوازی شناخته میشده و چه آنکه به سرخ و سبز مشهور است و عبارت است از احزاب سوسیال دموکرات و چپ و محیط زیست)، اکثریت آرا را بدست نیاورد (فراموش نکنیم در سوئد و کشورهای همچون سوئد کمترین امکان تقلب وجود دارد و برخلاف کشورهای ما که مجلس قرارگاه نمایندگان دزدان و شکنجه گران و قاتلان است، در اینجا نمایندگان مردم به پارلمان میروند). بر طبق آماري که رسانه ای شد، این بار پنجاه و شش درصد آراء کارگران به جبهه راست و از آن میان بیست و شش درصد به

حزب نژادپرست ضد پناهنده و مهاجر داده شده است. همینطور برطبق آمار- با اینکه هیچگونه مانعی در برابر فعالیت سیاسی و تبلیغی و روشنگری وجود ندارد - تا یک روز قبل از موعد انتخابات هنوز چندصد هزار نفر نتوانسته بودند تصمیم بگیرند که به کدام حزب رأی دهند! یعنی با اینکه بورژوازی سالهاست مشغول پس‌گرفت دستاوردهای گذشته کارگران است، نه‌تنها سرنگونی سرمایه‌داری در دستور طبقه کارگر هیچکدام از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نیست بلکه خطر سربرآوردن و تسلط مجدد شیوه فاشیستی حاکمیت سرمایه وجود دارد. آنگاه در سوئد با آن جمعیت کم و با آن درجه از آزادی سیاسی و فکری وضع چنین باشد، حساب کنید در جوامع ما که تمام اشکال و شیوه‌های ستمگری و کهنه‌پرستی در آنها ادامه دارد سطح آگاهی و فرهنگ و توان تشکیلاتی و سیاسی توده‌های زحمتکش در چه پایه‌ای است. برای یافتن پاسخ لازم نیست زیاد دور برویم؛ فقط نگاهی به جنبش چپ در ایران و کوردستان و سایر جوامع مشابه بیندازیم خواهیم فهمید وضع از چه قرار است. در بسیاری نقاط آنچنان عقب‌گردهائی بر مردم تحمیل کرده‌اند که گوئی اصلاً حرکت سوسیالیستی‌ای وجود نداشته‌است. نزد خود ما نیز چپ آنچنان پراکنده شده - و در همان حال برای اتحاد کارگران شعار میدهد - که خود فعلاً به دکتري نیاز دارد تا معنای کلمه اتحاد را به او تفهیم نماید.

نتیجه‌گیری و نکاتی بر سر چه باید کرد

بسیاری از ما میدانیم که آرمان انسانی سوسیالیسم و کمونیسم از بین نرفته و تا مناسبات ضدانسانی سرمایه‌داری برقرار باشد، این مرام - توانمند یا ضعیف - به حیات خود ادامه خواهد داد. تمام تجارب بیش از صدوپنجاه سال اخیر نشان داده است که هیچ مرامی انسانی‌تر و آزادیخواه‌تر از این برنامه و این حرکت وجود ندارد؛ هرچه این مرام ضعیف‌تر شده درندگی و فساد و بی‌رحمی و بی‌اخلاقی میدان‌دار گشته و هراندازه این جنبش پروبالی داشته، رفاه و نعدوستی و ترقی‌خواهی گسترش پیدا کرده است. اما آنچه که همه ما یکسان نمی‌بینیم یا اگر هم می‌بینیم بدان اعتراف نمی‌کنیم یا اگر اقرار هم میکنیم پس از چند «عبارت‌پردازی انقلابی» از سوی پهلودستیمان به فراموشی می‌سپاریم، اینست که این جنبش در این برهه در وضعیتی بسیار ضعیف قرار دارد... آیا این وضعیت دگرگون خواهد شد؟ اگر بورژوازی کل بشریت را به نابودی سوق ندهد احتمال زیاد دارد که این وضع تغییر کند. تغییر این وضعیت به شناخت خود و شناخت دنیا و طرح برنامه و سیاستی امروزی از سوی جنبش سوسیالیستی گره خورده است. اما از حرف تا عمل دریائی فاصله هست [حرف هزار است و یکی به کار است] (ترجمه تحت‌اللفظی از مثل کوردی). یک گام عملی و رو به پیش توده‌ای و ماندگار در جامعه، از دهها برنامه و آرزوهای روی کاغذ این یا آن فرقه بهتر است (اقتباس از مارکس). چپ فرقه‌ای و آنارشیتی یکی از نموده‌های ازخودبیگانگی دنیای سرمایه‌داریست که مبارزه استوار و متین کمونیستی را به کجراه می‌برد، نیروی چپ را به تخریب خود مشغول میدارد و در نهایت جریان راست از آن بهرمنند می‌گردد. چپ در عین قاطعیت در مقابل جانیان و سرکوبگران، باید نسبت به هر کسی که تنها یکروز در دفاع از انسانیت مبارزه کرده باشد نمونهٔ مهربانی و مروت و قدرشناسی باشد. چپ باید تکیه‌گاه و گردآورندهٔ هر ذره از ندای آزادیخواهی باشد. ما باید نسبت به هر انسانی و هر حرکتی که در گذشته برای آزادی و عدالت به مبارزه برخاسته باشد قدرشناس باشیم. ما نیاز به نفرت‌پراکنی نداریم؛ بورژوازی و نوکرانش شبانه‌روز در حال تولید نفرت از خود و در میان جامعه هستند. ما برعکس، نباید اجازه دهیم این پدیده ما را نیز در تور هزارلایهٔ خود فروبلعد...

من در این گفته‌های تا کنونی اندک تلاشی کرده‌ام تا بیاورم خودم با نگاه و تأملی از سر نو نسبت به تجربیات و جهت‌گیری‌هایی که خود نیز در آن سهمیم بوده‌ام، ایرادهایی مهم از فکر و رفتار چپ شعارمسلک عیان سازم تا بلکه بتوانیم به سیاست یا سیاست‌هایی چپ و سوسیالیستی که با شرایط تاریخی امروز بگنجد، نزدیک شویم. بنابراین لازم میدانم بر مبنای این تحلیل انتقادی، مختصری نیز در باره نکاتی بنیادی به عنوان بدیل فوری وضعیت کنونی ایران و کوردستان عرض کنم (هرچند ممکنست برخی از آنها در گفته‌های تاکنونیم آمده باشند):

یکم - قبل از هرچیز باید به این نکته توجه کرد که مناسبات اقتصادی آینده ایران (و همینطور کردستان) پس از سرنگونی رژیم اسلامی - حتی اگر تحت هژمونی چپ نیز انجام گیرد - همچنان سرمایه‌داریست و تا زمانی که بدیل سوسیالیستی در بعدی جهانی به میدان نیامده باشد، سرمایه‌داری نیز خواهد ماند؛ اما نه هر سرمایه‌داری، بلکه سرمایه‌داری‌ای تحت کنترل قانون. قوانینی که شرایط خرید و فروش نیروی کار و بیمه و رفاهیات زحمتکشان و همه شهروندان را بسوی سطح جوامع پیشرفته اروپا رهنمون شود؛ قوانینی که در یک فضای کاملاً آزاد سیاسی، عقیدتی و مرامی، رسانه‌ای، رأی‌دهی و تظاهرات و از این قبیل پدید آید. بدین نحو که کل اهالی کشور از طریق خودسازماندهی سیاسی و حزبی کاملاً آزادانه، با شیوه‌ای آزاد و دموکراتیک نمایندگان خود را از چپ تا راست انتخاب میکنند و مجلس قانون‌گذاری‌ای تشکیل میشود که تک‌تک افراد موظفند تابع قوانین آن باشند و هر لحظه مردم خطایی از آن نمایندگان دیدند بتوانند تعویضشان کنند (آنچه که در بیشتر جوامع غرب به واقعیت پیوسته).

در چنین سیستم سرمایه‌داری‌ای که قوانین دموکراتیک بر کشور حاکم گشته باشد، برای جلوگیری از استثمارگری بیرحمانه و هرگونه اختلاس و رشوه‌خواری، برای پایان دادن به انواع غارت و چپاول دارائی‌های عمومی از سوی صاحب‌منصبان، باید درآمد و سود و زیان هر سرمایه‌دار، هر بانک و مؤسسه‌ای برای مردم قابل دسترس و کنترل باشد. یک نکته اساسی را نباید فراموش کرد و آن اینست که در کشمکش بین سرمایه و کار، دستاوردت تابعی است از نیرو و توانت. رقابت بر سر کسب سود همه افراد را بسوی بیرحمی و پامال کردن هم‌نوعان خود سوق میدهد؛ آنچیزی که مانع این پدیده میشود نیروی آگاهی و اتحاد زحمتکشان است. همانگونه که تاریخ سرمایه‌داری غرب نشان داده و نشان میدهد، بدون حضور دائمی این نیروی از لحاظ سیاسی و سازمانی متحد، نه هیچ قانونی به نفع کارگر و زحمتکش پایدار میماند و نه هیچ سرمایه‌داری پایبند به آن قوانین. علاوه بر این، روشن است که وطن‌فروشی و دزدی و چپاول طولانی‌مدت، توانائیهای تکنیکی و علمی و زیرساختی و درجه بهره‌وری کار در جوامع ما را بسیار عقب انداخته و این نیز عاملی است که نتوانیم بزودی و به آسانی به آن درجه از پیشرفت و رفاه که در کشورهای اروپای غربی مشاهده میکنیم دست یابیم و این کمبود نیز به سهم خود مانع بزرگی در برابر جنبش سوسیالیستی در کشورهای جهان سومی است. اما اگر آن شرایطی را که گفتیم بیافرینیم، میتوانیم صدها و بلکه هزاران انسان درستکار و دلسوز و دانشور و اقتصاددان و متخصص صنعت را از چهارگوشه دنیا گرد آورده و هرچه سریعتر به سطح پیشرفته‌ترین‌ها برسیم. در اینجا باید هم امنیت سرمایه و هم امنیت کار در برابر هرگونه تعرض و قید و بند فراقانونی مقامات دولتی ضمانت گردد؛ به معنای رسیدن به نقطه تعادل و سازشی بین کارگران و سرمایه‌داران بر طبق پیشرفته‌ترین قوانین دموکراتیک در سطح جهان. یعنی حق اعتصاب، تظاهرات، تشکیل هر نوع سازمان سیاسی و صنفی برای کارگران و دیگر شهروندان بی‌اما و اگر برسمیت شناخته شود. همینطور بیمه بیکاری و درمانی و تحصیلی و از این قبیل لزومی به تأکید ندارد زیرا اکثر

چپ‌ها روی این مطالبات اختلافی ندارند، اما صحبت از ضمانت‌کردن امنیت سرمایه ممکنست برای بعضی-ها مایهٔ تعجب باشد. در حالیکه به نظر من برای نیروی چپی که بخواهد مسئول کل جامعه و تمام مسائل و نیازهای آن باشد و درک کرده باشد که فعلاً ساختن جزیرهٔ سوسیالیستی غیرممکن است، برعکس آن جای تعجب دارد. زیرا اگر امنیت سرمایه تأمین نشود، تولید ازهم می‌پاشد و در چنین خلأی تنها دارودسته‌های رژیم سرکوبگر پیشین یا مشابه آن بر جامعه مسلط خواهند شد. برعکس رژیم‌های استبدادی شاه و شیخ که سرمایه‌داران خارج از شبکهٔ مافیای حکومتی، همچون رعایای اعلیحضرت و ولایت فقیه به شمار می‌آیند و تا حق و حساب مأمورین و مقامات را پرداخت نکنند جان و مالشان در خطر است، در حکومت دموکراتیک آینده سرمایه‌دارها نیز برای اولین بار به شهروند دارای حقوق قانونی یکسان با تمام اهالی کشور تبدیل خواهند شد (بدیهی است بین شرایط ناامن کارگران و ناامنی سرمایه‌داران تفاوت بسیار است).

ما همچون بخشی از جامعهٔ جهان سومی که از لحاظ اقتصادی و صنعتی، سیاسی و فرهنگی و کوچکترین حقوق انسانی فرسنگها عقب افتاده‌ایم و با سرکوبگریهای بیرحمانه ما را به این وضعیت انداخته‌اند، ناگزیر هستیم این سرمایه‌داری از نوع دیگر، یعنی این سرمایه‌داری تحت قوانین دموکراتیک را طی کنیم. تنها طی چنین دوره‌ایست که امکان رشد آگاهی و همبستگی کارگران چه در سطح کشوری، چه منطقه‌ای و چه در سطح جهانی فراهم خواهد شد. سیاست‌های استراتژیک حساب‌شده و ردیالنهٔ امپریالیستی که در منتهای بیرحمی و صرف هزاران میلیارد دلار پیش برده شده و پیش برده میشود مردم ما را به جایی کشانده است که همینکه میخواهد از سلطنت خلاص شود، رژیم اسلامی را به خوردش میدهند و به آن رأی هم میدهند؛ می‌خواهد خود را از رژیم اسلامی نجات دهد، دوباره سلطنت را برایش بزرگ میکنند! زمانی جنبش‌های چپ و مترقی چهرهٔ اصلی اعتراضات در کشورهای زیر سلطه بود؛ بجای آن «اقتصاد مال خر است» و داعش و القاعده و طالبان و جنایتکارانی را برایمان ساختند و برای نسل کنونی اروپا به شناسنامهٔ ما تبدیل کردند که اگر خودمان و شهرها و آبادانیهایمان با خاک یکسان شوند ما را لایق آن میدانند. در برابر آن ما باید جامعه‌ای بنیاد نهیم که درآمد نفتش به منبع ایجاد دولتها و لشکرهای مزدور انسان‌گش تبدیل نشود؛ صرف مراکز رواج کهنه‌پرستی و فاشیسم اسلامی و صدور تروریسم و تروریست نگردد. در عین حال چرا ما شعار جهانی‌کردن مالکیت تمام معادن دنیا را مطرح نسازیم تا شاید دنیا از مصائب این بازار مسموم و نکبت‌بار خلاصی یابد؟... ما اگر بتوانیم سرچشمه‌های ثروت و اقتصاد را از دست گلهٔ آخوند و پاسدار مفتخور و شیاد و جلاّد و وابستگان مافیائیشان به در آوریم و آنچنان جامعهٔ آزاد و دموکراتیکی بنا کنیم که تمام دانایان درست‌کار و دلسوز مردم دور هم گرد آیند و بتوانند آخرین و بهترین راههای پیشرفت اقتصادی را به میدان آورند، خواهیم توانست به این وضعیتی که میلیونها مردم ما در آن با فقر بدنیا می‌آیند و فقیر از دنیا میروند و یا هر زمان بسوئی آواره و دربردار میشوند و تحقیرشده بدنبال کار و نان میگردند، خاتمه دهیم. میتوانیم کاری کنیم که پیام‌آوران انسانیت و درست‌کاری و علم و هنر و فرهنگ پیشرو معرف هویت ما باشند. منظور من اینست که اگرچه سیستم نیز سرمایه‌داری باشد با اینحال میتوانیم بسیاری دستاوردها را به آن تحمیل کنیم. با این شیوه از سیاست برای پدیدآوردن چنان شرایطی، دیگر تمام مسئولیتها فقط به پای چپ نوشته نمیشود، بلکه بورژوازی نیز مجبور به قبول مسئولیت است [و بدین ترتیب، چپ در دامی که قدرقدرتها برایش پهن کرده و او را بسوی ایجاد حکومت‌های از نوع کرهٔ شمالی سوق میدهند - تا برای صدسال دیگر نیز خوراک تبلیغاتی علیه هرگونه ندای آزادی و عدالتخواهی تهیه کنند - نخواهد افتاد]. تنها با رسیدن به این مرحله از دگرگونی است که میتوانیم امیدوار باشیم نسل‌های آینده پا به پله‌هائی بسوی پیشروی بیشتر و خلق سیستمی تازه‌تر بگذارند.

از دیدگاه من، این بار در تاریخ سوسیالیسم، سیستم نوین باید نطفه‌هایش آنچنان در درون سیستم کهن بسته شده باشد که برای دوست و دشمن معلوم باشد که قرار است چه چیزی متولد شود. آیا در مورد انسانی که قرار است فرزندی به دنیا آورد گمانی در این هست که آیا این فرزند انسان است یا فرضاً آهو است؟.. چپ میتواند نقش یک ماما را در پدید آمدن سیستم نوین ایفا کند نه اینکه گویا آنرا بوجود آورد. شورش گرسنگان و استثمارشدگان، هر انقلابی برای پایان دادن به گرسنگی و بزیر کشیدن قدرتهای خونریز، برحق و حیاتی است ولی این کار هنوز به معنای برقراری سوسیالیسم نیست و در جامعه‌ای که مردمان زحمتکش اسیر گرسنگی و قتل و شکنجه هستند نمیتوانند توان غلبه بر سرمایه‌داری را بدست آورند. برقراری جامعه سوسیالیستی زمانی ممکن است که قدرت سازمانی صف سوسیالیستی بر توان سازماندهی سرمایه برتری یابد. سرمایه با تکیه بر حاکمیت سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، توانسته است و میتواند میلیونها مردم را در جبهه خود سازمان دهد؛ چپ باید راهی را در پیش گیرد که این تفوق استراتژیک را برهم بزند... در واقع حرکات کارگری و سوسیالیستی حتی اگر حالت قیام نیز پیدا کرده باشند تا کنون دفاعی و در مقابله با تعرض دشمنان بوده‌اند و از این حالت دفاعی سوسیالیسم پدید نمی‌آید؛ این حرکت باید تعرضی شود (منظورم نظامی نیست) یعنی طبقه‌ای با اعتماد بنفس برای پیاده کردن حاکمیت خود، برای خاتمه دادن به تولید برای سود، برای بنیاد نهادن سیستم تولیدی‌ای که بشریت را برای همیشه از این همه رنج و عذاب خلاص کند، به میدان بیاورد. در تاریخ هم دیده‌ایم سرمایه‌داری نیز آن زمان سرمایه‌داری شد و در ذهن آگاه بشریت جای گرفت و موجودیت و حاکمیتش مورد اعتراف واقع شد که فتودالیسم و تمامی مناسبات کهن در برابرش یکی پس از دیگری شکست خوردند و بازگرداندن این پروسه دیگر از عهده هیچ نیروئی ساخته نبود. نیرو و نظام سوسیالیستی را نیز آنگاه میتوانیم سوسیالیستی وصف کنیم که در مقطعی از تاریخ به چنان توانی رسیده باشد که سرمایه را بسوی زوالی غیر قابل برگشت رهنمون گردد [وگرنه هر تغییری، تحت هرنامی همچنان در چهارچوب سرمایه‌داری خواهد بود] حال گیریم با رنگ‌آمیزیهای متنوع و شرایطی در اینجا غیرانسانی تر و در آنجا کمتر ضدانسانی و در دیگرجا نسبتاً انسانی و...؛ این را تجربه تاریخی نشان داده است. یعنی بجای حالت تدافعی به حالت تعرضی برسد، به مدعی اداره کل جامعه مبدل گردد... و سرانجام، اگر مردم کارگر و زحمتکش توانستند شرایطی کاملاً آزاد در سراسر دنیا به بورژوازی تحمیل کنند و شایستگی خود برای اداره جامعه را به سطوح بسیار بالا برسانند، آیا نمی‌شود به این امر فکر کرد که جریان چپ و سوسیالیستی کارگران استراتژی سیاسی خود را - برای رهایی از سیستم سرمایه‌داری - بر مبنای جذب بخشی از بورژوازی بسوی خود بنا کند؟ یعنی آن پدیده‌ای که تا کنون فردفرد و بخش‌بخش اتفاق افتاده را به امری وسیع‌تر و اجتماعی‌تر تبدیل نماید؟.. عجالتاً اجازه دهید سؤالات بیشتری مطرح نکنیم و به نکته دوم بر سر چه باید کرد بپردازیم:

دوم، مسئله شوراها؛ من عمداً کلمه پارلمان را برای توصیف شوراها بکار بردم و گفتم آن شوراهای گذشته در واقع پارلمان توده‌های قیام‌کننده بوده‌اند؛ توده‌های زحمتکش و ستم‌دیده‌ای که تا آن زمان هیچ امکانی برای اعمال اراده سیاسی نداشته مگر این لحظه‌ای که رژیم سرکوبگر را سرنگون کرده یا در حال به زیرکشیدن آن هستند. منظورم از بکاربردن کلمه پارلمان اینست که اگرچه اعضای شوراها بر سر ساقط کردن رژیم و یک یا چند خواست دیگر به سطح بالائی از وحدت و همراهی رسیده‌اند اما در همان حال تحت تأثیر احزاب گوناگون قرار داشته و بر سر بسیاری مسائل اجتماعی جهت‌گیری‌ها و دیدگاههای متفاوتی دارند که بلافاصله پس از سقوط حکومت پیشین به میان می‌آیند. ومن بازهم عمداً حضور طبقات و اقشار غیرکارگر را مایه اصلی استدلالهای خود قرار ندادم، برای اینکه توجه را به وجود اختلافات جلب کنم اگرچه

همگی نیز کارگر باشند. در حالیکه شوراهای محصول قیام در کشورهای ما تنها به کارگر محدود نمی‌شوند چرا که این قیام طبقه کارگر برای کنار نهادن طبقه سرمایه‌دار نیست بلکه قیامیست با شرکت عموم طبقات برای سرنگونی رژیم استبدادی و فاشیستی. یعنی بدین ترتیب اگر کسی در مورد وجود اختلافات در درون شوراهای فرضاً خالص کارگری تردیدی داشته باشد، در اینجا وجود چنان اختلافاتی بهیچوجه قابل انکار نیست. منظور من اینست که توجه شما را به این نکته جلب کنم که بین شورا و پارلمانی که با رأی آزادانه مردم انتخاب شود، در درازمدت تفاوتی ماهوی وجود ندارد بجز آن ویژگی‌های شورا در دوران قیام که بدان اشاره کردیم. بدیهی است پارلمان نیز دارای ویژگیهای خود برای دوره پس از قیام است؛ برای نمونه پارلمان بر اساس رأی‌دادن معمولی پس از فعالیت تام و تمام و آزادانه احزاب گوناگون و مخالف و با فرصت کافی در تبلیغ و معرفی برنامه و شخصیت‌ها و کاندیدها برپا می‌شود. و یا حقوق ماهیانه اعضای پارلمان و شوراهای شهرها و مناطق باید سخاوتمندانه‌تر از آن باشد که در کمون پاریس بود؛ برای اینکه افراد زحمتکش و کم‌درآمد بتوانند بدون دغدغه کرایه منزل و خورد و خوراک و مابقی نیازهای زندگی روزانه، نیرو و توان خود را به انجام وظایف سیاسی محوله اختصاص دهند. وگرنه سرمایه‌داران می‌توانند و حاضرند بدون حقوق ماهیانه نمایندگی را به عهده بگیرند و جایی برای زحمتکشان در مجالس منتخب باقی نگذارند. خلاصه عرض کنم، شورا پارلمان دوره قیام است و پارلمان شورای دوره پس از قیام.

بر اساس تجارب گذشته جنبش سوسیالیستی و کارگری در جهان و ایران و کوردستان، احتمال تشکیل مجدد شوراهای در جریان سرنگونی رژیم اسلامی ایران زیاد است. به دو دلیل نمی‌گویم صد در صد؛ یکم اینکه در تکان‌های اجتماعی برای هیچ چیز نمیتوان حکم صد در صد صادر کرد، دوم اینکه آن شعارهایی که طی این سالها از سوی کارگران حول تشکیل شورا به میان آمده محتوای منظورشان چیزی از جنس سندیکا و اتحادیه است نه ارگان حاکمیت سیاسی. در هر حال چپ باید برای تشکیل شوراهای حکمرانی تلاش کند و مداوماً در جهت تشکیل آنها تبلیغ کند تا احتمال بوجود آمدنشان بیشتر شده و به گردآورنده درست‌کارترین، مسئول‌ترین و پیشروترین انسانها اعم از کارگر و غیر کارگر تبدیل گردد(همانگونه که در کوردستان پدید آمدند). زیرا حکومتی از این زمره است که میتواند گسترده‌ترین توده‌های پائین‌دست را نیز به میدان مبارزه سیاسی بکشد و بهترین شکلی است از اعمال اراده خلق برای به گور سپردن تمامیت رژیم فاشیستی و جلوگیری از توطئه چینی و زدوبند جناح راست و معامله‌گر برای تجدید حیات و بکاربردن نیروی مسلح و سرکوبگر پیشین. شوراهای مردمی باید مسلح شوند و در اسرع وقت سران لشکری و کشوری و امنیتی رژیم و شکنجه‌گران و دزدان و چپاولگران وابسته به رژیم را دستگیر کنند، از هرگونه خرابکاری از سوی عوامل رژیم پیشین جلوگیری کنند و دفاع از امنیت اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و کسب و کار و توزیع مایحتاج زندگی شهروندان را به عهده بگیرند. در کوردستان نیز که احزاب دارای نیروی مسلح هستند، باید از هم- اکنون روی این امر تبلیغ و برنامه‌ریزی شود که تمام نیروی پیشمرگ تحت فرمان شوراهای قرار گیرند و نیروی مسلح در هر حرکت و تغییر و تحول سیاسی مطلقاً حق هیچگونه دخالتی به نفع این یا آن حزب سیاسی نداشته باشد.

سوم؛ ترکیب کردن و ادغام شورا و پارلمان. با توجه به نکاتی که قبلاً بررسی کردیم چه پدید آمدن شوراهای در دستور باشند و چه نباشند، نیروی چپ باید بدون هیچ اگر و امائی برقراری یک حکومت جمهوری سکولار و دموکراتیک پارلمانی را در دستور کار خود بگذارد. خواست تشکیل مجلس مؤسسان برای تصویب یک قانون اساسی دموکراتیک و سکولار یکی از گامهای اولیه این برنامه است. چنین فرض کنیم شوراهای مردمی

به میدان نیامدند و یا آمدند ولی بسیار ضعیف و کم‌توان بودند آیا نباید بدیلی در برابر چنین وضعیتی داشته باشید؟ (فکر تقلید از انقلاب اکتبر هم فکر نمیکنم در سراسر ایران و کوردستان بجز در میان چند فرقه چند ده یا - خوشباورانه بگوئیم - چند صد نفره طرفداری داشته باشد). حال چنین فرض کنیم در جریان درهم‌شکستن رژیم، شوراهای مردمی (اعم از کارگری و غیرکارگری) ایفاگر نقش اصلی شدند؛ همانطور که قبلاً توضیح دادم این حالت نیز در چشم‌انداز سیاستهای سراسری و طولانی‌مدت ناگزیر است و باید راه را برای برقراری سیستم حزبی - پارلمانی باز کند. اما در بعد منطقه‌ای، در بعد شهر و استان، شوراها میتوانند و باید باقی بمانند و نمایندگان این شوراها نیز همچون پارلمان سراسری باید بر مبنای نفوذ احزاب در هرکدام از منطقه مربوطه انتخاب شوند. این شوراها نباید از قوانین سراسری‌ای که در پارلمان کشوری تصویب میشوند تخطی کنند اما در بعد منطقه‌ای تام‌الاختیار هستند. اگر از لحاظ اتنیکی و حقوق ملل تحت ستم در ایران، مسأله به شیوه فدرالی حل شود، پارلمان منتخب مردم آن منطقه اتنیکی میتواند با اختیاراتی ویژه بجای شورای استان تشکیل گردد...

گرامیان، خود من حداقل در کشورهای اسکاندیناوی شاهد بوده‌ام که هرکدام از مقامات حکومتی چه در سطح شوراهای شهر و استان و چه در سطح وزرا و نخست‌وزیر، هرگاه خطائی از آنان سر زده باشد از مقام خود برکنار شده‌اند؛ اما البته برکناری نماینده پارلمان کشوری به این آسانی نیست. من تصور میکنم این امر را نیز نباید تنها از زاویه منفی قضاوت کنیم. آیا بهتر نیست اگر نماینده‌ای اشتباه کوچکی (یعنی اشتباه قابل جبرانی) مرتکب شد، از یکسو بجای عزل فوری فرصت بازبینی به او داده شود و از سوی دیگر دست تعدی مقامات اجرائی نسبت به پارلمان و اعضای آن محدود و یا ممنوع گردد؟...

حال اگر اولتراسوسیالیست‌ها اینها را اندک می‌شمارند و به چیزی جز واژگونی سرمایه‌داری و استقرار حکومت شورایی خالص کارگری و سوسیالیستی راضی نیستند، دو نکته را به عرض میرسانم: یکم اینکه «این گوی و این میدان»؛ چه از این بهتر، بفرومائید آنرا پدید آورید و اینجانب نیز مانند بسیاری دیگر اگر عمر و توانی باقی بود برای پیشبرد کارها حداقل به چند نفر خواندن و نوشتن یاد خواهم داد. دوم عجلتاً این پارادوکس را برای ما حل کنند: چگونه است که چندصد و یا چندهزار انسان باتجربه در شرایطی که سالهاست مطلقاً تحت هیچگونه فشار و سرکوبی نبوده‌اند هرآن پیغمبری و فرقه‌ای به اصطلاح کمونیستی از میانشان بازتولید میشود، اما قرار است با رهبری این فرقه‌ها ده‌ها میلیون کارگر که سهمشان در زندگی جز محنت و سرکوب نبوده است در یک شبانه‌روز شوراهای متحد سوسیالیستی پدید آورند؟

«یکی از عقل می‌لafd یکی طامات می‌بافد بیا کاین داورى‌ها را به پیش داور اندازیم»؛ چرا نرویم و از کارگر و زحمتکش کوردستان و ایران نپرسیم که آیا میخواهند سوئد و نروژ را سرمشق حکومت آینده خود قرار دهند یا آن «سوسیالیسم»ی که به کالای کسب و کار فرقه‌های متخاصمی تبدیل شده که روح مارکس نیز از آنها به لرزه در می‌آید؟ لزومی به آمارگیری نیست؛ همان تعداد کثیری که برای رسیدن به اروپا در دریای مدیترانه مدفون میشوند پاسخ لازم را به ما میدهند. براستی چرا باید این دستاوردهای زنده و حاضر که برای هیچکس قابل انکار نیستند را بیگانه از خود تصور کنیم؟ رفیقمان سوسیالیست است، پیشمرگ کومه‌له بوده، زن است و در ایران خواهان آزادی سیاسی و برابری حقوق زن و مرد بوده است؛ با این حساب از جانب رژیم جلادان ایران سه حکم اعدام برایش صادر میشود؛ در حالیکه سالهاست بعنوان نماینده حزب چپ عضو پارلمان سوئد است و از حق و حقوق کارگران و کوردهای چهارپارچه و همه انسانها دفاع میکند. چرا ما نباید تمام نمونه‌ها از دستاوردهای سیاسی و اقتصادی، معیشتی و آموزشی و درمانی و

حق و حقوق انسانی‌ای که در این کشورها بدان نائل شده‌اند را به الگوئی برای همه کشورهای جهان سومی تبدیل کنیم؟ آیا چپ با چشم‌پوشی از این دستاوردها تا مبدا انقلاب سوسیالیستی فوریش زیر سؤال برود، خود را در کنار سلطه امپریالیستی و نوکران مرتجع و سرکوبگری قرار نداده است که به درازای تاریخ اجازه نداده‌اند مردمان ما بر این امر واقف گردند که در این دنیا زندگی بنوع دیگری نیز هم‌اکنون وجود دارد و بنابراین برای ما نیز قابل دستیابی است اگرچه در چهارچوب سرمایه‌داری هم باشد؟ (با عرض معذرت اگر حرفم کمی تند است)

گرامیان! من در بحث‌های تاکنونیم هنوز شرایطی خوشبینانه و مطلوب را در نظر داشته‌ام؛ یعنی آنچنان جنبش چپ و سوسیالیستی توده‌ای و نیرومندی پدید آمده باشد که بتواند این رژیم فاشیستی و مایه ننگ بشریت را نابود کند و با همیدان آمدن توده‌های چندین میلیونی حکومتی به معنای واقعی دموکراتیک برقرار سازد. در حالیکه سیر واقعی حرکات سیاسی و توده‌ای ممکنست بگونه دیگری رخ دهند؛ بخش بزرگی از مردم در توهّم و این امید هستند که آمریکا و دیگر قدرقدرتها به دادشان برسند، جریان سلطنت-طلبی از برکت رژیم اسلامی اکنون قوی‌تر از زمان شاه بوده و آماده اجرای اوامر اربابان قدیم است، مجاهدین در سطح ایران و جریان راست در کوردستان منتظرند آمریکا و اروپا قرعه حکومت آینده را بنام آنها از کیسه درآورند، تمام جبهه امپریالیستی و بخشی از جناح راست همچون توده‌ای و اکثریتی در پی این هستند که به یاری «اصلاح‌طلبان» درون حکومتی یک رژیم وصله پینه‌شده از همین حکومت دینی را به مردم قالب کنند، جریانات فاشیستی ترک وابسته به رژیمهای ایران و ترکیه دهها سال است در آذربایجان به تدارک تسلیحاتی خود علیه کوردها مشغولند، دکان «جاشیگری» و کوردفروشی و حکومت خانوادگی و اسلحه‌سالاری در کردستان هنوز پررونق است و... چاره چنین وضعی آسان نیست؛ چپ تا در سیاست (بدیهی است سیاست درست و اصولی) مهارت نیابد و به تخریب خود مشغول باشد، سرنوشت مردم همچنان تابع و گرفتار دست منافع سرمایه و نیروهای ضدبشری خواهد ماند.

در اینجا بد نیست به این موضوع نیز اشاره کنم که نکات و دیدگاههایی را که تا اینجا مطرح ساختم در ادامه خط مشی اصیل کومه‌له میدانم که البته با سوسیال‌دموکراسی اروپایی و حتی آنهایی نیز که در چپ سوسیال‌دموکراتها قرار میگیرند، متفاوت است. زیرا این احزاب، آشکارا یا زیرجُلکی نقد ریشه‌ای و استراتژیکی از سیستم سرمایه‌داری را کنار گذاشته و خواهان لغو مالکیت خصوصی سرمایه‌داری نیستند و این همچون سرچشمه و علت بسیاری از سازش‌ها و عقب‌نشینی‌ها در برابر بزرگ‌سرمایه‌داران و حتی جریان‌ها و دولت‌های مرتجع و سرکوبگر عمل کرده است. اما با این حال نیز چپ باید پیوند دوستی با آنان برقرار کند؛ همینطور با جریانات بورژوا-لیبرالی که حاضر باشند در پروسه دموکراتیزه شدن کوردستان و ایران به ما یاری برسانند. در عین حال چپ برای اینکه بتواند استقلال سیاسی خود را حفظ کند، نباید وارد بلوک‌بندی‌های منطقه‌ای و بین‌المللی شود و در همان حال باید نشان دهد که قصد «صدور انقلاب» و از این قبیل به هیچ کجای دنیا را ندارد. در این رابطه فعالیت در عرصه دیپلوماسی جهانی از طریق سازمان ملل متحد، بر راههای دیگر ارجحیت دارد... بشرطی که مردم پشتیبان شما باشند و نیروئی غیرقابل حذف باشید، میتوانید و لازمست حتی با دولتها نیز به مذاکره بنشینید و گرنه بجز خفت و خواری و تبدیل شدن به ابزاری که سرانجام دورت بیندازند ثمری نخواهد داشت... یک اصل کلی را همیشه باید مد نظر داشت؛ اگر در حاکمیت قرار داشتی چه سیاست خارجی‌ای اعمال میکنی، کار و برنامه‌ات را از هم‌اکنون باید بر این اساس طرح‌ریزی کنی...

این حقیقتی است که طبقه کارگر در میدان مبارزه اقتصادی (دستمزد و از این قبیل) تنهاست؛ اما چپ ناشی و غیرسیاسی شیوه‌ای در پیش میگیرد که این طبقه را در عرصه سیاسی نیز منفرد میکند. یکی از عللی که بخشی از طبقه کارگر به دنبال احزاب غیر چپ می‌رود همین است که در سیاست یعنی در مبارزه علیه صاحبان قدرت نمیخواهد تنها بماند. بویژه هراندازه فقر و پراکندگی و اختلاف در میان خود کارگران بیشتر باشد، گرایش تکیه کردن به دیگر طبقات و اقشار (و حتی امید بستن به وعده و وعید صاحبان قدرت) در میانشان بیشتر رشد میکند؛ خیلی ساده، به این دلیل که احساس ضعیف بودن میکنند حتی اگر رزمنده‌ترین و محکم‌ترین سازمان چپ نیز در صف مقدمشان بوده و نسبت به آن دلبستگی هم داشته باشند. من تصور نمیکنم فراخوان دائمی تنها رو به طبقه کارگر برای به زیرکشیدن رژیم، در مقایسه با شیوه‌ای که همراهی دیگر اقشار و طبقات را نیز جلب کند چندان مؤثر باشد. چپ طرفدار «خلوص کارگری» به این نیاز کارگران جواب نمیدهد. درک نکردن این مسأله در تاریخ جنبش سوسیالیستی و ترقی‌خواهی لطمات زیادی بدنبال داشته است. بعنوان مثال در آلمان مملو از بحران پس از جنگ جهانی اول، اگر بجای خصومت و «مرزبندی»، احزاب کمونیست و سوسیال‌دموکرات قادر میشدند با یکدیگر متفق شده و یکی دو حزب دیگر مخالف نازیست‌ها را نیز بسوی خود جلب کنند ممکن بود فاجعه جنگ جهانی دوم روی ندهد. حزب نازی آلمان اگرچه بورژوازی این کشور از آن پشتیبانی کرد و حمایت پیچیده و مزورانه بورژوازی غرب را نیز با خود داشت اما بدون قالب کردن بدیل سیاسی و اقتصادی فاشیستی خویش به بخش بزرگی از کارگران آلمان نمیتوانست بر اریکه قدرت تکیه زند.

گرامیان! بگذارید گفته‌ها را بیش از این به درازا نکشیم و باعث خستگی‌تان نشوم. امیدوارم کسی از گفته‌های من نرنجیده باشد؛ من برای تلاش و مبارزه همه انسانها احترام قائلم حال گیریم اینجا و آنجا تفاوت‌هایی داشته باشیم. مقصود هرچه گسترده‌تر و محکم‌تر و کارآتر شدن جبهه آزادی و سوسیالیزم است نه هیچ چیز دیگر.

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

این مدعیان در طلبش بی‌خبرانند کان را که خبر شد خبری باز نیامد